

تغییرپذیری انواع البات شده است؛ وقتی داروین تاریخ چند نوع جداگانه را مختصراً بررسی می‌کند، فقط بطور گذرا و فرضی این کار را انجام می‌دهد؛ تاریخ ممکن است در این یا در آن مسیر پیش‌رفته باشد، اما یک چیز مسلم است - اینکه تاریخی وجود داشته است و اینکه انواع کنونی یافته‌اند. اکنون از آقای میخائیلوفسکی سؤال می‌کنیم: آیا ضروری بود که مارکس ثابت کند که انسان ثابت نمی‌ماند، اینکه اشکال اجتماعی تغییر می‌کنند، اینکه نظرات انسان جای خود را بیکدیگر می‌دهند - در یک کلمه، آیا اثبات تغییرپذیری این نوع پدیده‌ها ضرورت داشت؟ پدیده‌ها است که نه، گرچه بمنظور البات آن انباشتن «مون‌پلانهای» از اطلاعات واقعی کارآسانی می‌بود. مارکس باید چه کار می‌کرد؟ تاریخ پیشین علوم اجتماعی و فلسفه «مون‌پلان» بالابندی، از تضادها روی هم انباشته بود که بغوریت حل خود را طلب می‌کردند. مارکس به کمک نظریه‌ای که مانند نظریه داروین عبارت بود از «چند اندیشه تعمیم یافته در ارتباط تنگاتنگ باهم» دقیقاً آنها را حل کرد. وقتی این اندیشه‌ها ظاهر شدند، معلوم شد که به کمک آنها می‌توان کلیه تضادهایی را که متفکران پیشین را به سرگیجه انداخته بود حل کرد. نیازی نبود که مارکس گویی از اطلاعات واقعی روی هم انباشته کند - این اطلاعات را پیشینیانش جمع‌آوری کرده بودند - او فقط می‌بایست از این اطلاعات استفاده می‌کرد و از دیدگاه جدید به مطالعه تاریخ واقعی انسان می‌پرداخت. و مارکس با روی آوردن به مطالعه تاریخ دوران سرمایه‌داری که نتیجه آن بوجود آمدن سرمایه بود، این کار را انجام داد (بگذریم از تک‌نگاریهایی مانند هیچلهم پرومر).

آقای میخائیلوفسکی اظهار می‌دارد که «تنها یک دوره تاریخی مورد بحث قرار گرفته و حتی در محدوده‌های آن نیز، البته، تمام گفتنیهای موضوع گفته نشده است». درست است، ما ولی یکبار دیگر به آقای میخائیلوفسکی گوشزد می‌کنیم که اولین نشانه یک ذهن پرورش یافته این است که می‌داند چه تقاضاهایی می‌تواند از علمسایکند. مارکس اصلاً نمی‌توانست کلیه دوره‌های تاریخی را در تحقیقش بیاورد، درست همانطور که داروین نمی‌توانست، تاریخ کلیه انواع حیوانات و نباتات را بنویسد. «حتی بلحاظ یک دوره تاریخی نیز تمام گفتنیها، حتی بطور تقریب گفته نشده است». غیر آقای میخائیلوفسکی، تمام گفتنیها حتی بطور تقریب

هم گفته نشده، اما قبل از هر چیز بدینا بگوئید در این تمام گفتنیهای کدام موضوع حتی «بطور تقریبی» گفته شده است، و دوماً ما اکنون برایتان توضیح می‌دهیم که چگونه و چرا تمام گفتنیهای موضوع در سرمایه گفته نشده است.

بر مابقی این نظریه جدید، پیشرفت تاریخی انسان را تکامل نیروهای تولیدی تعیین می‌کند که منجر به تغییرات مناسبات اقتصادی می‌شود. بنابراین پژوهش تاریخی باید کار را از مطالبه وضع نیروهای تولیدی و مناسبات اقتصادی کشوری معین آغاز کند، اما بدیهی است که پژوهش نباید در این نقطه متوقف شود؛ این پژوهش باید نشان دهد که چگونه گوشت زنده اشکال اجتماعی و سیاسی و سپس - در این حال بهترین - مجذوب‌کننده‌ترین جنبه مسئله است - اندیشه‌ها، احساسات، آرزوها و آرمانهای انسان، اسکلت خشک اقتصاد را می‌پوشانند و در خود می‌گیرند. می‌توان گفت که پژوهشگر ماده مرده را دریافت می‌کند (خواننده در اینجا می‌بیند که ما تا حدی شروع به استفاده از سبک آقای کارلیف کرده‌ایم)، اما باید در پایان از گمانی صریح سرشار از حیات بوجود آورد. مارکس صرفاً درباره مسائلی که بطور عمده مربوط بوده به وضع مادی دوره‌ای که انتخاب کرده بود، هر آنچه گفتنی بود گفت - البته بطور تقریبی. مارکس به هنگام مرگ سن زیادی نداشت. اما او اگر بیست سال دیگر هم عمر می‌کرد، احتمالاً باز هم به گفتن تمام گفتنیهای مسایل مربوط به وضع مادی همان دوره ادامه می‌داد. (البته بسا هم احتمالاً سوای نوشتن تک‌نگاریهای جداگانه‌اش). و این آن چیزی است که آقای میخائیلوفسکی را به عظم می‌آورد. او دستها را به کس می‌زند و در برابر این متفکر مشهور شروع به سخن پراکنی می‌کند: «چطور برادر؟! ... فقط يك دوره... و تازه آنهم ناقص... خیر، من نمی‌توانم روی این کار صبحه بگذارم. اصلانی توانم...». چرا داروین را سمرشق خود قرار ندادید؟ نویسنده فروتن سرمایه در برابر همه این رجزخوانیهای ذهنی، با آهی صمیمی و تسلیمی همگانه پاسخ می‌دهد: "Die Kunst ist lang und kurz ist unser Leben!"

(مرد خردمند هنرپیشه را، هر دو بیست در این روزگار! - ویرامتار)

آقای میخائیلوفسکی بشدت و بسرعت به «توده» پیروان مارکس روی می‌کند و می‌گوید: «در این صورت، پس شما چه کاره بودید، چرا شما

به پیرمرد کمک نکردید، چرا شما تمام گفتنیهای کلیه دوره‌ها را نگفتید؟  
- پیروان با تعظیمی غرا، و درحالیکه کلاهها را به دست گرفته‌اند پاسخ  
می‌دهند: «وقت نداشتیم عالیجناب فرمان ذهنی. باید به چیزهای دیگر فکر  
می‌کردیم، ما درحال مبارزه با آن وضع تولید بودیم که همچون بومی  
گرانبار برگردن بشریت امروز سنگینی می‌کند. اینقدر به ما سخت  
نگیرید! اما، درحال، ما کارناقابلی انجام داده‌ایم، ولی اگر شما مجال  
بددید، باز هم به کارمان ادامه می‌دهیم.»

آقای میخائیلوفسکی کمی نرم می‌شود: «پس خود شما هم متوجه هستید  
که تمام گفتنیها گاملا گفته نشده است؟» البته، بطور می‌شود متوجه  
نباشیم! و حتی در میان پیروان داروین نیز همه گفتنیها بطور کامل گفته  
نشده است.» در جامعه‌شناسی ذهنی نیز وضع همین‌طور است. البته این  
حکایت دیگری است.

اشاره به پیروان داروین موجب می‌شود تا حمله تازه‌ای به نویسندگانش  
دست بدهد. او فریاد برمی‌آورد «برای چه با داروین سربر می‌گذارید؟  
داروین عاشقانه مورد علاقه ادسپای آبرومند بود، بسیاری از پرفسورها  
او را تایید می‌کردند: اما پیروان مارکس چه کسانی هستند؟ فقط کارگرا  
و چندتایی پادوهای علم، که هیچکدام از جای گواهینامه‌ای ندارند.»  
حملات بی‌امان دارند چنان جالب توجه می‌شوند، که ما خواه ناخواه  
به شنیدن آنها ادامه می‌دهیم.

«انگلس در کتابش بنام منشأ خانواده، گذرا می‌گوید که سرمایه  
مارکس توسط اقتصاددانان حرفه‌ای آلمان مسکوت گذاشته شده و در  
کتابش بنام ژونویگن فویرباخ اظهار می‌دارد که نظریه پردازان ماده‌گرای  
اقتصادی از آغاز ترجیح دادند که طبقه کارگرا مخاطب قرار دهند و در

---

• جالب است که مخالفان داروین، مدتها پیش قاطعانه گفتند و حتی تا به امروز  
نیز قاطعانه می‌گویند که آنچه نظریه داروین فاقد آن است، دقیقا «مون پلانی» از  
دلایل واقعی است. همانطور که همه می‌دانند ویرجو در کنگره طبیعی دانان و  
دکترها در سپتامبر ۱۸۷۲ در مونیخ از همین موضوع سخن می‌گوید. شکل در  
پاسخ به او بی‌حق می‌گوید که اگر نظریه داروین یا واقعیتها این که ما هم اکنون  
می‌شناسیم ثابت نمی‌شد، هیچ واقعیت جدیدی نمی‌تواند چیزی بفتح آن بگوید.

اینجا پاسخی یافتند که در علم رسمی نه در جستجویش بودند و نه انتقارش را داشتند. تاچه اندازه این واقعیتها درست هستند و اهمیت آنها چیست؟ اولاً، مسکوت گذاشتن چیزی با ارزش برای مدتی طولانی حتی در روسیه که حیات علمی چنین ضعیف و بی بضاعتی دارد، بسختی امکان پذیر است. این امر در آلمان با آنهمه دانشگاه و باسوادی عمومی، با آنهمه روزنامه و نشریه که هر نوع گرایش ممکن در میان آنها دیده می شد و با توجه به نقش مهمی که نه تنها ادبیات کتبی بلکه ادبیات شفاهی ایفا می کرد، از این هم امکان ناپذیرتر است. و اگر چندتایی کشیش عالی مقام رسمی علم در آلمان سرمایه را می بینند و آن را به مسکوت برگزار می کنند، این موضوع را بسختی می توان با میل به «مسکوت گذاشتن» اثر مارکس توضیح داد. صحیح تر این خواهد بود که انگیزه این مسکوت را عدم درک آن بدانیم که در کنار آن هم مخالفت سرسختانه و هم احترام کامل با سرعتی زیاد رشد کرد و در نتیجه آن بخش نظری سرمایه با سرعت هرچه تمام در علمی که مورد تأیید عموم بود مقام والایی یافت. اما ماده گرایی اقتصادی بعنوان نظریه ای تاریخی و از جمله چشم اندازهایسی که در سرمایه برای آینده ترمیم شده اند سرنوشت کاملاً متفاوتی پیدا کردند. ماده گرایی اقتصادی علمی رغم نیم قرن موجودیتش، تاکنون تأثیر شایان توجهی بر قلمرو دانش نداشته است، اما با سرعتی بسیار زیاد در حال گسترش در میان طبقه کارگر است.<sup>۱</sup>

از این رو پس از سکوتی کوتاه مدت، جبهه مخالفی با سرعت رشد یافت. بلکه چنین است. این مخالفت چنان شدید است که اگر اسنادی اعلام کند که حتی نظریه اقتصادی، مارکس صحیح است از دریافت درجه پرفسوری محروم خواهد شد. مخالفت چنان سخت است که اگر هر معلم - سرخانه ای هم از پیش خود ایراداتی به سرمایه بگیرد، می تواند به ترفیع سریع امیدوار باشد، گرچه این ایرادات فردای همان روز به فراموشی سپرده شوند. بلکه این مسئله را باید پذیرفت - مخالفتی بسیار شدید.

و احترام کامل... این نیز صحیح است آقای میخائیلوفسکی، واقعا احترام. دقیقاً از همان نوع احترامی که چینی ها امروز باید برای ارتش ژاپن

1. *Russkoye Bogatstvo*, January 1894, Part II, pp. 115-16.

قایل شوند: آنها خیلی خوب می‌چنگند و قرار گرفتن زیر ضربات آنها اصلاً خوشایند نیست. پرفسورهای آلمان نیز برای نویسنده سرمایه از چنین احترامی آکنده بودند و هنوز هم هستند. و هرچقدر این پرفسورها زرتکتر و باهوشتر باشند، بهمان اندازه، بیشتر به‌کنه‌مطلب پی‌می‌برند و بهمان اندازه احترامشان بیشتر می‌شود. چون با وضوح هرچه بیشتر می‌فهمند که هیچ‌امیدی به رد کردن سرمایه نیست، به این دلیل است که حتی يك نفر از چلچراغهای علم رسمی جرات حمله به سرمایه را به خود نمی‌دهد. این چلچراغها ترجیح می‌دهند یادوهای خصوصی و جوان و بی‌تجربه را که خواهان ترفیع هستند به میدان نبرد بفرستند.

نابود کردن جوانی زرتک بی‌لراست.

توتنها رآد را بر ایم بقرست

و من در انتظار او خواهم بود. (88)

حالا چه می‌توانید بگوئید: چه عظمتی دارد این نوع احترام. ولی ما از احترام نوع دیگر چیزی نشنیده‌ایم و چنین احترامی تیز نمی‌تواند در هیچ پرفسوری وجود داشته باشد. چون اگر در آلمان کسی آکنده از چنین احترامی باشد به مقام پرفسوری دست پیدا نمی‌کند.

اما این احترام چه چیزی را نشان می‌دهد؟ نکته زیر را، قلمرو را که سرمایه به تحقیق آن پرداخته است، دقیقاً همانی است که از دیدگاه جدید یعنی دیدگاه نظریه تاریخی مارکس مورد بررسی کامل قرار گرفت. به این دلیل است که مخالفان، جرات حمله به این قلمرو را به خود نمی‌دهند: آنان برایش احترام قایلند. و این از جانب مخالفان البته بسیار منطقی است. اما آدم باید تمام ماده لوحی يك جامعه‌شناس ذهنی را دارا باشد تا با شگفتی سؤال کند، پس چرا این مخالفان تا به امروز، با نیروهای خود و مطابق با روح نظریه مارکس به مطالعه قلمروهای مجاور نپرداخته‌اند. این سفارش بالابندی است قهرمان عزیز ما حتی همین يك قلمرو هم که مطابق با این روح بررسی شده راحتی و آسایش را از ما سلب کرده است! همین یکی هم برای هفت پشتمان پس است. و تازه شما از ما می‌خواهید که قلمروهای مجاور را هم در چارچوب همان نظام مورد بررسی قرار دهیم؟ آه افای میخائیلوفسکی برای داوری درباره ذات درونی چیزها قاضی خوبی نیست و بنابراین او در نوشتن ماده‌گرایی اقتصادی را بشایه نظریه‌ای

تاریخی یا نگرش پرسورهای آلمان را نسبت به «چشم‌اندازهای آینده» نمی‌فهمد. آنها مجال تفکر دربارهٔ آینده را ندارند. قریباً، چون حال دارد از زیرپایشان می‌گذرد و می‌گذرد و باید هوای آن را داشته باشند.

اما بهر حال، مطمئناً همه پرسورهای آلمان تا این حد از روح مبارزه طبقاتی و انضباط علمی و اشباع نیستند؟ باید حتماً متن‌هایی هم باشند که جزءلم فکر و ذکر دیگری ندارند؟ بدیهی است که باید باشند و طبقاً نیز چنین کسانی هستند و محدود به آلمان هم نیستند. اما این متخصصان دقیقاً بخاطر اینکه متخصص هستند کاملاً در موضوع کار خود غرقند: آنها در قلمرو علمی مشغول مطالعه قطعه زمین کوچک خود هستند و علاقه‌ای به نظریه‌های عام فلسفی و تاریخی نشان نمی‌دهند. چنین متخصصانی بندرت تصویری از مارکس دارند و اگر هم داشته باشند، معمولاً تصورشان آدمی گوشت تلخ را مجسم می‌کند که زمانی و در جایی کسی را از رده است. چه طور از آنها توقع دارید که مطابق با روح نظریه مارکس مطلب بنویسند؟ در تک‌نگاری‌های آنها مطلقاً روحی از فلسفه دیده نمی‌شود. اما اینها کاری صورت می‌دهند که اگر خود آنها هم لبخرو بندند، نوشته‌ها دهان به فریاد می‌کشایند. پژوهشگران متخصص خود چیزی دربارهٔ نظریه مارکس نمی‌دانند، اما نتایجی که از پژوهش‌هایشان گرفته‌اند یا صدای بلند به نفع این نظریه فریاد می‌کشند. و شما هیچ پژوهش تخصصی و جدی در زمینه تاریخ روابط سیاسی یا تاریخ فرهنگ پیدا نمی‌کنید که به نحوی از انحاء صحت این نظریه را تأیید نکند. نمونه‌های شگفت‌انگیز چندی در دست است که نشان می‌دهند تا چه حد غیرقابل باوری روح علوم اجتماعی جدید، متخصصان را وامی‌دارد تا ناآگاهانه دیدگاه نظریه تاریخی مارکس را اتخاذ کنند (دقیقاً نظریه تاریخی مارکس، آقای میخائیلوفسکی). خواننده پیشتر دو نمونه از اینها را از نظر گذراند: «اسکار پشل و ژیرو-تولون» و حالا نمونه سوم. فوستل دوکولانگ مشهور در کتابش بنام *La Cité Antique*، این‌اندیشه را بیان داشت که نظرات دینی اساس کلیه نهادهای اجتماعی در آن باستان هستند. او ظاهراً باید در بررسی مسأله خاص تاریخ یونان و روم به همین اندیشه چسبیده باشد. اما فوستل دوکولانگ مجبور می‌شود گذرا به مسئله سقوط امپراتور پپردازد و طبق گفته او

سراپتام معلوم شد که دلیل سقوط صرفاً اقتصادی بوده است\* او فرصت این را یافت که به سقوط جمهوری روم نیز بپردازد؛ و در اینجا نیز به مسئله اقتصاد رسید.

از اینها چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ این فرد در مواردی خاص نظریه مارکس را شایسته کرد؛ اما اگر بخواهید او را مارکسیست بنامید، احتمالاً هر دو دستش را به نشانه اعتراض به هوا می‌برد و تکان می‌دهد و موجبات کریف بی‌حد و حصر آقای کاریف را فراهم می‌آورد. ولی این چه چیزی را ثابت می‌کند اگر همه تا سرحد امکان پیگیر نیستند؟

اما آقای میخائیلوفسکی به میان حرف ما می‌دود و می‌گوید به من نیز اجازه بدهید چند نمونه ارائه کنم. «وقتی... به... اثر بلوز (57) نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اثری است بسیار ارزشمند، اما هیچ نشان خاصی از انجام يك انقلاب اساسی در علم تاریخ بر آن نیست. اما از آنچه بلوز درباره مبارزه طبقاتی و اوضاع اقتصادی می‌گوید (نسبتاً بسیار کم) نمی‌توان چنین نتیجه‌گرفت که او تاریخ خود را بر اساس تکامل مستقل اشکال تولید و مبادله بنا می‌کند: حتی پرهیز از اشاره کردن به اوضاع اقتصادی در نقل داستان رویدادهای ۱۸۴۸ دشوار است. از کتاب بلوز مدیحه‌سراییهای او را از مارکس بعنوان طراح انقلاب در علم تاریخ و چند عبارت مبتذل و تکراری مارکسیستی را قلم بزنید، سپس حتی خیال هم

\* به کتاب او بنام *Du droit de propriété à Sparte*. مراجعه کنید. ما در اینجا بانظر مربوط به تاریخ مالکیت ابتدایی که در این کتاب آمده است اصلاح کاری نداریم.

J. "Il est assez visible pour quiconque a observé le détail" le détail, Mr. Mikhaïlovsky) "et les textes, que ce sont les intérêts matériels du plus grand nombre qui en ont été le vrai mobile", etc. (*Histoire des institutions politiques de l'ancienne France. Les origines du système féodal*, Paris, 1890, p. 94.)

(\*) برای هر آنکس که جزئیات را (دقیقاً «جزئیات»، آقای میخائیلوفسکی) و متون را از نظر گذرانده باشد، بطور قانع‌کننده‌ای مشهود است که این منافع مادی بیشترین عده مردم است که نیروی محرک واقعی آن را تشکیل می‌دهد، - ویراستار.)

نخواهید کرد که با یکی از پیروان ماده‌گرایی اقتصادی سروکار داشته‌اید. صناعات خوب چندی با محتوای تاریخی در آثار انگلس، کائوتسکی و عده‌ای دیگر وجود دارند که اگر از روی آنها نیز برچسب ماده‌گرایی اقتصادی را برداریم هیچ لطمه‌ای نمی‌بینند، چون آنها در عمل کلیت حیات جامعه را در نظر می‌گیرند، حتی اگر نوای سیم‌ساز اقتصاد در این ارگستر بزرگ حاکم باشد.<sup>۱</sup>

آقای میخائیلوفسکی ظاهراً این ضرب‌المثل را گرفته است و دست بردار نیست: «حالا که گفتی من فارجم، باید طغف‌خون بگیری در کار کسی دخالت نکنی.» او به این شکل استدلال می‌کند: اگر تو ماده‌گرای اقتصادی هستی، این به آن معنا است که چشم‌پایت را فقط باید به اقتصاد بدوئی و کاری به کار و کلیت زندگی اجتماعی نداشته باشی، حتی اگر نوای سیم‌ساز اقتصاد در این ارگستر بزرگ حاکم باشد. ولی ما قبلاً به صبح آقای میخائیلوفسکی رساندیم که وظیفه مارکسیست‌ها دقیقاً عبارت است از این که پس از پرداختن به «سیم»، کلیت زندگی اجتماعی را توضیح دهند. در این صورت او چگونه می‌تواند از آنها توقع داشته باشد که این وظیفه را کنار بگذارند و در عین حال مارکسیست بمانند. البته آقای میخائیلوفسکی هرگز نخواستند درباره مفهوم وظیفه مورد نظر، جدا به تفکر بپردازند؛ اما بدیهی است که این هیب متوجه نظریه تاریخی مارکس نیست.

ما کاملاً می‌فهمیم که ناچائی که این وظیفه را کنار نگذاشته‌ایم، آقای میخائیلوفسکی اغلب به وضع بسیار بدی دچار خواهد شد؛ او اغلب به‌نگام خواندن «صفحه‌ای خوب با محتوای تاریخی» هیچ فکر نخواهد کرد که (حتی خیال هم نخواهید کرد) آن را یک ماده‌گرای اقتصادی نوشته است. این است همان چیزی که اسمش را می‌گویند «در چهل افتادن» ولی آیا این تقصیر مارکس است که آقای میخائیلوفسکی در چهل می‌افتند؟

اشیل مکتب ذهنی خیال می‌کند که ماده‌گرایان اقتصادی تنها باید درباره تکامل مستقل اشکال تولید و مبادله صحبت کنند. راستی آقای میخائیلوفسکی، ای حکیم خردمند، این «تکامل مستقل» دیگر چه صیفه‌ای است؛ اگر شما خیال می‌کنید که به‌عقیده مارکس اشکال تولید می‌توانند

1. *Russkoye Bogatstvo*, January 1894, Part II, p. 117.

(مقصود و. بلوز، تاریخ انقلاب ۱۸۴۸ آلمان (۱۸۹۱) است. - ویراستار.)



مخود بخوده تکامل یابند، بطرز دردناکی در اشتباهید. مناسبات اجتماعی تولید، چیستند؟ آنها مناسباتی هستند که بین انسانها وجود دارند. پس بطور ممکن است بدون انسانها تکامل یابند؟ اگر انسانی وجود نمی داشت بدترین مناسبات تولیدی هم وجود نمی داشتند! شیمی دان می گوید: ماده از اتم تشکیل یافته است و اتمها در ملکول و ملکولها در ترکیبهای پیچیده تر مجتمعند. کلیه روندهای شیمیایی بر طبق قوانین معینی صورت می گیرند. شما از این حرف، غیر مترقبه نتیجه می گیرید که به عقیده شیمی دان مسئله همه بر سر قوانین است، اینکه ماده - اتمها و ملکولها - اصلا نیازی به حرکت ندارد و اینکه این امر بهیچوجه مانع «تکامل مستقل» ترکیبهای شیمیایی نمی شود. سفاقت چنین نتیجه گیری بر همگان مشهود است. مشافهه اما همگان تاکنون بهوجه سفاقت، تقابل دقیقا مشایبهی نشده اند (تا آنجا که ارزش درونی آن مورد نظر است) که عبارت است از تقابل شخصیتها و قوانین حیات اجتماعی و تقابل فعالیت انسانها و منطلق درونی اشکال حیات اجتماعی آنها.

ما تکرار می کنیم، آقای میخائیلوفسکی، وظیفه نظریه تاریخی جدید عبارت است از توضیح «کلیت حیات اجتماعی» بوسیله آنچه که شما اسمش را می گذارید سیم اقتصادی، یعنی در واقع تکامل نیروهای تولیدی. این «سیم» به معنای معینی زیر بنا است (قبلا توضیح دادیم به کدام معنای معین): اما آقای میخائیلوفسکی بهبوده در این خیال است که مارکسیستها مانند یکی از آدمهای کتاب گت. ا. اسپنسر بنام «بودکا» (58)، فقط از راه سیم نان می خورند.

مشکل بتوان گل روند تاریخی را همواره مطابق با یک اصل توضیح داد. وای این چه چیزی را ثابت می کند؟ پرداختن به علم عموماً کار انسانی نیست، البته به این شرط که علم «ذهنی» نباشد. و چون به این نکته اشاره کرده ایم به آقای میخائیلوفسکی می گوئیم که در مسایل مربوط به تکامل ایدئولوژی، امکان دارد حتی آنانکه به بهترین وجهی با این نوای «سیم» آشنا هستند، اگر دارای استعداد خاصی نباشند یعنی احساس هنری نداشته باشند در مواجهه با این مسایل عاجز بمانند. روانشناسی خود را با اقتصاد تطبیق می دهد، ولی این تطبیق روندی است پیچیده و برای فهم سیر کامل آن و روشن ساختن سیر واقعی آن برای خود و دیگران پیش از

هر موقوع دیگر به استعداد هنری نیاز است. برای نمونه، بالزاک برای توضیح روانشناسی طبقات گوناگون جامعه‌ای که در آن می‌زیست کارهای عظیمی انجام داده است. (59) از ایبسن نیز می‌توان چیزهای زیادی آموخت و از معدود کسان دیگر، امیدواریم از این نوع هنرمندان، بموقع تعداد زیادی ظاهر شوند که از سویی «قوانین آهنین» حرکت این «سیم» را بفهمند و از سوی دیگر قادر به درک و نشان دادن این مسئله باشند که چگونه براساس این «سیم» و دقیقاً به دلیل حرکت آن، «جامه زندگی» ایدئولوژی رشد می‌کند. خواهید گفت که جایی که پای تخیل شاعرانه به میان بیاید، هوس هنرمند و حدس و گمان تخیل هم پا به میدان می‌گذارند. البته، واقعاً همین طور است؛ این مسئله نیز پیش می‌آید. مارکس بخوبی این مسئله را می‌شناخت: درست به همین دلیل است که او می‌گوید که ما باید بین وضع اقتصادی دورانی معین، که با قدرت علوم طبیعی می‌توان آن را تعیین کرد و وضع اندیشه‌های آن کاملاً تعیین قابل شویم. هنوز مسایل زیاد و بسیار زیادی در این قلمرو برای ما مبهم هستند. اما مسایل مبهم برای پندارگرایان و همینطور التقاطیون حتی بیشتر از اینها است، چون آنها به خیال اینکه همواره می‌توانند هر مسئله‌ای را به کمک «تأثیر متقابل» خود حل کنند، هرگز اهمیت دشواریهایی را که با آنها مواجه شدند درک نکردند. در واقع آنها هرگز چیزی را حل نمی‌کنند، بلکه تنها خود را پشت دشواریهایی که بر سر راهشان ظاهر می‌شوند پنهان می‌کنند. بقول مارکس، تاکنون فعالیت مشخص انسان، صرفاً از دیدگاه پندارگرایی توضیح داده شده است. بسیار خوب، اما چه اتفاقی افتاد؟ آیا آنها به توضیحات قانع‌کننده بسیاری دست یافتند؟ قضاوت‌های ما درباره فعالیت «روح» انسان فاقد شالوده‌های استوار است و آدم را به یاد قضاوت‌های فیلسوفان یونان باستان درباره طبیعت می‌اندازد: در بهترین حالت ما فرضیه‌های نیوگ‌آمیز و گاه صرفاً پنداشته‌های زیرکانه‌ای در اختیار داریم که بعطت فقدان هرگونه دلیل علمی، اثبات یا تایید آنها غیرممکن است. آنها فقط در مواردی که مجبور به ارتباط دادن روانشناسی اجتماعی با «سیم» شدند، موفق به انجام کاری‌گشتند. و با این وجود وقتی مارکس توجه این نکته شد و پیشنهاد کرد که از کوشش‌های انجام شده نباید دست‌کشید و گفت که همیشه باید «سیم» را راهنمای خود قرار دهیم، آنها

اورا به يك جنبه نگری و كوتاه فكري مشهم کردند! اگر در این كار عدل و انصافی وجود داشته باشد، احتمالا تنها جامعه شناسان ذهنی هستند كه جای آن را می دانند.

آقای میخائیلوفسکی با نیش زبان ادامه می دهد، بله، شما می توانید حرف بزنید؛ كشف جدید شما «پنجاه سال پیش صورت گرفته»، بله آقای میخائیلوفسکی، تقریباً همین مدت پیش را و چقدر جای تأسف دارد كه شما هنوز هم كه هنوز است آنرا نفهمیده اید. آیا زیاد نیستند از این «كشفيات» علمی كه دهها و صدها سال پیش صورت گرفته اند اما هنوز هم برای میلیونها «شخصیت» كه بی خیال علمند ناشناخته باقی مانده اند؟ فرض كنید كه بايك هانتات\* برخورد کرده اید و سعی می كنید او را متقاعد كنید كه زمین به دور خورشید می گردد. این هانتات، هم درباره خورشید و هم درباره زمین نظریه «اصیل» خاص خود را دارد است. برای او مشکل است كه از نظریه اش دل بكند. و در نتیجه شروع می كند به نیش زبان زدن: تو یقه مرا گرفته ای می گویی يك كشف جدید دارم و در همین حال خودت می گویی كه چند صد سال از عمرش می گذردا نیش زبان این هانتات چه چیزی را ثابت می كند؟ فقط اینکه هانتات هانتات است. ولی این موضوع اصلا نیازی به اثبات نداشت.

اما نیش زبان آقای میخائیلوفسکی پوزه های خیلی بیشتری از نیش زبان يك هانتاتی ثابت می كند. نیش زبانهای آقای میخائیلوفسکی ثابت می كند كه جامعه شناس ما به آن مقوله از آدمها تعلق دارد كه خویشاوندی خود را فراموش می كنند. او دیدگاه ذهنی خود را از پروتویاثر، ژلیگا و دیگر پیشینیان ماركس بمفهوم ترتیب تاریخی، به ارث برده است. در نتیجه «كشف» آقای میخائیلوفسکی در صورت اندگی كهنه تر از كشف ما است حتی بلحاظ ترتیب زمانی، در صورتیكه محتوای آن خیلی كهنه تر است، چون پندارگرایی تاریخی پروتویاثر بازگشتی بود به نظرات ساده گرایان قرن گذشته.<sup>۴۰</sup>

\* مردم جنوب آفریقا كه ظاهراً با بوشمن ها و بانتوس ها خویشی دارند. م. م.  
<sup>۴۰</sup> و اما راجع به كار بست زیست شناسی برای حل مسائل اجتماعی تاریخ



آقای میخائیلوفسکی سخت نگران است چون کتاب مورگان آمریکایی در باره «جامعه باستان» سالهای بسیار بعد از بنا نهادن اصول اساسی ماده‌گرایی اقتصادی توسط مارکس و انگلس (81) و کاملاً مستقل از آن، ظاهر شد.

اولاً کتاب مورگان «مستقل» از بااصطلاح ماده‌گرایی اقتصادی نیست، به این دلیل ساده‌که خود مورگان این دیدگاه را اتخاذ نمی‌کند و آقای میخائیلوفسکی هم اگر کتابی را که به آن اشاره می‌کند بخواند، بسبب اولت پی به این نکته خواهد برد. درست است، مورگان مستقل از مارکس و انگلس به دیدگاه ماده‌گرایی اقتصادی رسید، اما چه چیز بهتر از این در تأیید این نظریه.

ثانیاً، چه ایرادی دارد اگر نظریه مارکس و انگلس «سالهای بسیار بعد» با کشفیات مورگان تأیید می‌شود؟ ما اعتقاد راسخ داریم که در آینده کشفیات بازم بیشتر این نظریه را تأیید خواهند کرد، و اما از سوی دیگر درباره آقای میخائیلوفسکی باید بگوئیم که عکس این اعتقاد را داریم: هیچ کشفی در آینده نه در ظرف پنج سال و نه در ظرف پنج هزار سال دیدگاه ذهنی را توجیه نخواهد کرد.

آقای میخائیلوفسکی از یکی از پیشگفتارهای انگلس دریافته است که دانش نگارنده کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان و دوستش مارکس در فلسفه تاریخ اقتصاد در دهه چهل و ناقص بوده است (پیمان خود انگلس). (82) آقای میخائیلوفسکی وقتی به این موضوع پی می‌برد از خوشحالی سر از پا نمی‌شناسد: می‌بینید، کل نظریه «ماده‌گرایی اقتصادی» که دقیقاً در دهه چهل بوجود آمد، براساس ناقص بنا شده است. این نتیجه‌گیری شایسته بچه مدرسه شوخ و بدله‌گوئی است که در کلاس چهارم نشسته باشد. يك آدم بالغ می‌فهمد که اصطلاحات «ناقص» و «کامل»،

»

«کشفیات» آقای میخائیلوفسکی، همان‌طور که دیدیم در «طبیعت» خود به دهه بیست و یکم قرن حاضر می‌رسد. «کشفیات» آقای میخائیلوفسکی کشفیات باستان‌سازان بسیار محترم هستند. در واقع «ذهن و روح روس» در آنها «مطالب کهنه را» نشخوار می‌کنند و بجای دونه دروغ می‌گویند. (85)

«کوچک» و «بزرگ» را در کاربردشان در قلمرو دانش علمی و یا هر چیز دیگر باید بمفهوم نسبی آنها در نظر بگیرد. مارکس و انگلس پس از اعلام اصول اساسی نظریه تاریخی جدید، چندین دهه در قید حیات بودند. آنها با جدیت و حرارت فراوان تاریخ اقتصاد را مطالعه کردند و به موفقیت‌های عظیمی در این قلمرو دست یافتند که بخصوص با توجه به توان و ظرفیت غیر معمولی‌شان بسادگی قابل درک است. طبیعی است که در پرتو این موفقیت‌ها، اطلاعات پیشین آنها باید «ناقص» بنظر می‌رسید؛ ولی باز این امر ثابت نمی‌کند که نظریه آنها بی‌اساس بود. کتاب منشأ انواع داروین در ۱۸۵۹ انتشار یافت. می‌توان با اطمینان کامل گفت که داروین پس از ده سال، دانش خود را در زمان انتشار کتابش ناقص می‌دانست. ولی این موضوع چه اهمیتی دارد؟

این گفته آقای میخائیلوفسکی نیز خالی از طعنه نیست؛ و برای نظریه‌ای که ادعا می‌کرد هر تاریخ جهان پرتو می‌افکند، چهل سال پس از اعلامش، (یعنی بظاهر تا انتشار کتاب مورگان) «تاریخ یونان یاستان و آلمان کماکان مسئله‌ای حل نشده باقی ماند.»<sup>۱</sup> این طعنه بر اساس یک سوء تفاهم بنا شده است.

اینکه مبارزه طبقاتی اساس تاریخ یونان و روم را تشکیل می‌دهد نمی‌توانست برای مارکس و انگلس در پایان دهه چهل شناخته نباشد، به این دلیل ساده که نویسندگان یونان و روم خود به این امر پی برده بودند. آثار تاسیدیدس،<sup>۲</sup> گزنفون و ارسطو را بخوانید، آثار مورخان روم را بخوانید حتی آثار لیوی را که اغلب در توصیفش از رویدادها با اصطلاح دیدگاه «ذهنی» اتخاذ می‌کند - خواهید دید که هر یک از آنها این اعتقاد را تأیید می‌کند که مناسبات اقتصادی و مبارزات طبقاتی که برالرحمین مناسبات اقتصادی شعله‌ور شدند، اساس تاریخ داخلی جوامع آن روزگار را تشکیل می‌دادند. این اعتقاد در آنها شکل مستقیم ثبت ساده یک واقعیت ساده و مشهور روزمره را به خود گرفت؛ گرچه در آثار پولیبیوس چیزی شبیه به فلسفه تاریخ به چشم می‌خورد که بر اساس تأیید این واقعیت

1. *Russkoye Bogatstvo*, January 1894, Part II, p. 108.

2 Thucydides

قرار دارد. در هر صورت، این واقعیت مورد پذیرش و تایید همگان بود و  
آیا آقای میخائیلوفسکی فکری کند که مارکس و انگلس «آلار این نویسندگان  
باستان را خوانده بودند؟ آنچه برای مارکس و انگلس و همینطور برای  
کلیه مردان اهل علم، حل نشده باقی ماند مسایل مربوط به اشکال زندگی  
پیش از تاریخ در یونان و روم و قبایل آلمانی بود (همانطور که آقای  
میخائیلوفسکی خود در جای دیگر می گوید). اینها مسایلی بودند که کتاب  
مورگان به آنها پاسخ داد. ولی آیا نویسنده ما تصور می کنند که برای  
داروین در زمینه زیست شناسی در زمان نوشتن کتاب مشهورش، هیچ  
مسئله حل نشده ای وجود نداشت؟

آقای میخائیلوفسکی ادامه می دهد و مقوله ضرورت انقدر عام و  
انقدر بی چون و چرا و غیر قابل اعتراض است که حتی امیدهای کاملا  
واهی و نگرانی های کاملا بیمورد را دربر می گیرد. درحالی که وظیفه آن  
ظاهراً مبارزه با اینها بود. بنابراین مقوله، فروریختن دیواری پاکوبیدن  
پیشانی به آن حماقت نه بل ضرورت است، درست همانطور که گوازیمود  
گوژپشت نبود بلکه ضرورت بود، قاپیل و یهودا در زمره زشت کاران  
نیوند بلکه ضرورت بودند. خلاصه کلام اینکه، اگر در زندگی عملی فقط  
ضرورت راهبر ما باشد، سر از پهنه ای تخیلی و بی حد و مرز در میاوریم  
که در آنجا هیچ اثری از اندیشه و شیئی و پدیده وجود ندارد مگر سایه های  
کمرنگ اندیشه ها و اشیاء. درست همینطور است که شما می گوئید  
آقای میخائیلوفسکی: حتی کلیه انواع کژدیسگی ها همانقدر محصول  
ضرورت هستند که طبیعی ترین پدیده ها، گرچه از این گفته نباید چنین  
استنباط کرد که یهودا جنایتکار نبود، چون تقابل مفهوم جنایتکاره و  
مفهوم ضرورت، بی معنا و احمقانه است. اما اگر سرور من، در آرزوی  
ارتقاء به مقام قهرمانی هستید (البته متفکران ذهنی همه با اصطلاح بطور  
حرفه ای، قهرمان هستند). صبر کنید ثابت کنید که قهرمان «دیوانه ای  
نیستید، اینکه «امیدها»یشان «واهی» و «نگرانی ها»یشان «هی»مورده نیستند،  
اینکه شما از لحاظ فکری «گوازیمود» نیستید و توده را دعوت نمی کنید  
که «با کوبیدن پیشانی به دیوار آن را فرو بریزد» و برای اینکه همه این

1. Ibid., pp. 113-14.

موارد را اثبات کنید، مجبورید به مقوله ضرورت بازگردید؛ اما شما چگونه کار کردن با آن را نمی‌دانید، چون دیدگاه ذهنی‌تان اصولاً امکان چنین کارهایی را از میان می‌برد. بخاطر این مقوله واقعیت برای شما به قلمرو سایه‌ها تبدیل می‌شود. بله، درست همین‌جا است که شما در کوچه بن‌بست خود به دام می‌افتید، در این لحظه است که *testimonium paupertatis* را برای «جامعه‌شناسی» خود امضاء می‌کنید، درست همین‌جا است که شما شروع به گفتن این می‌کنید که «مقوله ضرورت» چیزی را ثابت نمی‌کند، چون ظاهراً چیزهای زیادی را ثابت می‌کند. گواهی‌نامه فقر نظری تنها سندی است که شما به دست پیروانتان می‌دهید که در جستجوی ارزشهای عالیتر هستند. این گواهی‌نامه خیلی حقیر است آقای مینائیلولسکی!

چرخ ریسک با قاطعیت اعلام می‌کنند که پرنده قهرمانی است و در این مقام فکر می‌کنند که به آتش کشیدن دریا برایش مثل آب خوردن است. وقتی از او دعوت می‌شود که توضیح دهد نقشه‌اش برای به‌آتش‌کشیدن دریا بر کدام قانون فیزیکی یا شیمیایی مبتنی است، دست و پایش را گم می‌کند و برای اینکه بنوعی خود را از این مضمضه خلاص کند، بازمزمه‌ای همگانه و بسختی قابل شنیدن، زیر لب شروع به گفتن این می‌کند که «قانون» فقط نوعی اصطلاح است اما در واقعیت قوانین چیزی را توضیح نمی‌دهند و هیچ نقشه‌ای را نمی‌توان بر اساس آنها استوار ساخت؛ اینکه انسان باید به امید تصادفی نیکو بنشیند، چون مدت‌ها است که بر همگان معلوم شده که آدم وقتی در هچل بیفتد با چوبدستی هم می‌تواند تیراندازی کند، اما بطور کلی *la raison finit toujours par avoir raison* چه پرنده تسی‌مغز و بی‌نمکی!

اجازه بدهید زمزمه‌های نامفهوم این چرخ ریسک را با فلسفه تاریخی شجاعانه مارکس که بطور شگفت‌انگیزی هماهنگ است، مقایسه کنیم.

اجداد انسان‌نمای ما، مانند دیگر حیوانات، در انقیاد کامل طبیعت بودند. تکامل آنها سراسر آن تکامل کاملاً ناآگاهانه‌ای بود که انطباق با محیط از طریق انتخاب طبیعی در مبارزه برای بقاء مشروطش می‌ساخت. این قلمرو تاریک ضرورت فیزیکی بود. در آن زمان حتی سپیده‌گاهی و

بنابراین آزادی درحال رسیدن نبود. اما ضرورت فیزیکی، انسان را به مرحله‌ای از تکامل رساند که در آنجا او قدم بقدم شروع به جدا کردن خود از باقی‌مانده دنیای حیوانی کرد. انسان به حیوان ابزارساز تبدیل شد. ابزار اندامی است که انسان به کمک آن برای انجام هدفهایش روی طبیعت عمل می‌کند. ابزار اندامی است که ضرورت را تابع آگاهی انسان می‌سازد. اگرچه در آغاز به میزانی بسیار ضعیف و اگر بتوان گفت بطور غیرمنظم. میزان تکامل نیروهای تولیدی را میزان اقتدار انسان بر طبیعت تعیین می‌کند.

خود تکامل نیروهای تولیدی را نیز صفات محیط جغرافیایی انسان تعیین می‌کند. به این طریق طبیعت خود وسایل انقیاد خویش را در اختیار انسان می‌گذارد.

اما انسان منفرد با طبیعت مبارزه نمی‌کند؛ مبارزه با طبیعت با اصطلاح مارکس توسط انسان اجتماعی صورت می‌گیرد (der Gesellschaftsmensch) یعنی وحدت اجتماعی کم و بیش قابل ملاحظه. صفات انسان اجتماعی را در هر زمان معین، تکامل نیروهای تولیدی تعیین می‌کند. چون کل ساخت وحدت اجتماعی به میزان تکامل آن نیروها بستگی دارد. از این رو، این ساخت را در درازمدت خلقت محیط جغرافیایی تعیین می‌کند که امکان کمتر یا بیشتر تکامل نیروهای تولیدی انسانها را در اختیارشان می‌گذارد.\* اما همپنجه مناسبات اجتماعی معینی بوجود آمد، تکامل بعدی آنها طبق قوانین درونی خودشان صورت می‌گیرد که عملکرد آنها با تکامل نیروهای تولیدی واکه پیشرفت تاریخی انسان را مشروط می‌سازد تسریع یا کند می‌کند. وابستگی انسان به محیط جغرافیایی از مستقیم به غیرمستقیم تبدیل می‌شود. محیط جغرافیایی از طریق محیط اجتماعی بر انسان تأثیر می‌گذارد. اما به پرگت آنه رابطه انسان با محیط جغرافیایی خود بینهایت تغییرپذیر می‌شود. هر مرحله جدید از تکامل نیروهای تولیدی با آنچه که قبلا بود تفاوت پیدا می‌کند. تأثیری که محیط جغرافیایی بر بریتونهای زمان مزار می‌گذاشت، کاملاً متفاوت از تأثیری است که اکنون این محیط بر ساکنان بریتانیای کبیر می‌گذارد. به این

\* به‌پاتویس ویراستار در صفحات ۱۲۰ - ۱۳۰ توجه کنید. - ویراستار.



طریق است که ماتریالیسم دیالکتیک تضادهایی را حل می‌کند که نویسندگان عصر روشنگری قرن می‌جدم قادر به درافتادن با آنها نبودند.<sup>۵</sup>

تکامل محیط اجتماعی، تابع قوانین خاص خویش است. این به آن معنا است که خصایص آن مانند خصایص محیط جغرافیایی به اراده و آگاهی انسانها بستگی ندارند. عمل تولیدی انسان بر روی طبیعت موجب بوجود آمدن شکل تازه‌ای از وابستگی انسان و نوع جدیدی از پردگی می‌شود: ضرورت اقتصادی. و مراندازه اقتدار انسان بر طبیعت بیشتر می‌شود. نیروهای تولیدی او تکامل بیشتری می‌یابند و به همان میزان این پردگی جدید مستحکمتر می‌شود: با تکامل نیروهای تولیدی، روابط متقابل انسانها در روند اجتماعی تولید پیچیده‌تر می‌شود؛ سیر این روند بطور کامل از کنترل و اختیار آنها خارج می‌شود، تولیدکننده پاره‌آفریننده خویش می‌گردد (برای نمونه، هرج و مرج تولید سرمایه‌داری).

اما درست همانطور که طبیعت پیرامون انسان، اولین امکان را به او می‌دهد تا نیروهای تولیدی را تکامل بدهد و در نتیجه، بقدریچ خود را از بورج طبیعت رها سازد - بهمان صورت، مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی، به اقتضای منطبق تکامل خود، انسان را به درک علل پردگیش توسط ضرورت اقتصادی نایل می‌سازند، این امر امکان پیروزی جدید و

<sup>۵</sup> مونتسکیو می‌گفت: همینکه محیط جغرافیایی معین شد، خصایص وحدت اجتماعی نیز معین می‌شود. در یک محیط جغرافیایی فقط استبداد می‌تواند وجود داشته باشد، دود دیگری - آنها جوامع جمهوری مستقل کوچک و غیره. ولتر پاسخ می‌دهد خیر: در یک محیط جغرافیایی واحد در مسیر زمان، مناسبات اجتماعی گوناگونی ظاهر می‌شوند، در نتیجه محیط جغرافیایی تأثیری بر سر نوشت تاریخی بشر ندارد. همه چیز به عنایت انسانها بستگی دارد. مونتسکیو یک جنبه این تنازع احکام را می‌دید، ولتر و پیروانش جنبه دیگر را: این تنازع احکام معمولاً فقط به کمک تأثیر متقابل حل می‌شود. عاده‌گرایان دیالکتیکی، همانطور که می‌بینیم، وجود تأثیر متقابل را قبول دارد، اما آن را با اشاره به تکامل نیروهای تولیدی توضیح می‌دهد. تنازع احکامی که نویسندگان عصر روشنگری آنها در بهترین حالت می‌توانستند آن را با درجیب گذاشتن پنهان کنند، با سهولت بسیار حل شد. در اینجا نیز خرد دیالکتیکی ثابت می‌کند که از عقل سلیم («خرد») نویسندگان عصر روشنگری بی‌بسیار فراتر است.

نهایی آگاهی بر ضرورت و خود بر قانون کور را فراهم می‌سازد.

تولیدکننده (دانشان اجتماعی) پس از درک این نکته که علت  
پردگیش توسط آفریده خود در هر چه و هر چه تولید نهفته است، تولید را  
سازمان می‌دهد و در نتیجه آنرا تابع اراده خویش می‌سازد. در آن زمان  
دوران سلطنت ضرورت پایان می‌گیرد و دوران حکمروایی آزادی فرا  
می‌رسد که معلوم می‌شود خود ضرورت است. پس از توأخته شدن پیش  
درآمد تاریخ انسان، تاریخ آغاز می‌گردد.

• پس از آنچه گفته شد امیدواریم روشن شده باشد که چه رابطه‌ای بین  
آموزش مارکس و آموزش داروین وجود دارد. داروین موفق شد مسئله چگونگی  
وجود آمدن انواع گیاهان و حیوانات را در تنازع بقاء حل کند. مارکس موفق شد  
مسئله چگونگی وجود آمدن انواع گوناگون سازمانهای اجتماعی را در مبارزه  
انسانها برای بقاء حل کند. منطقی، پژوهش مارکس دقیقاً از جایی شروع می‌شود که  
پژوهش داروین پایان می‌گیرد. حیوانات و گیاهان زیر تأثیر محیط لیزیکی خود  
قرار دارند. تأثیر محیط فیزیکی بر انسان اجتماعی، از طریق آن مناسبات اجتماعی  
صورت می‌گیرد که بر اساس نیردهای تولیدی وجود می‌آیند که در ابتدا طبق  
خصایص محیط فیزیکی، تکامل کمپویتی سریمی دارند. داروین منشأ انواع را  
به مانند لامارک یا گرایش بر پایه واسطه ذاتی برای تکامل در ارگانیسم حیوانات،  
بلکه به کمک الطباق با اوضاع موجود در خارج از آن توضیح می‌دهد؛ نه بوسیله  
طبیعت ارگانیسم بلکه بوسیله تأثیر طبیعت خارجی. مارکس تکامل تریخی انسان را  
نه بوسیله طبیعت انسان، بلکه بوسیله خصایص آن مناسبات اجتماعی توضیح می‌دهد  
که به هنگام عمل انسان اجتماعی بر روی طبیعت خارجی بین آنها وجود می‌آید. روح  
پژوهش در هر دو متفکر مطلقاً یکسان است. به این دلیل است که می‌توان گفت  
مارکسیسم همان داروینیسم است در گسترش در علوم اجتماعی (ما می‌دانیم که بلحاظ  
قریب تریخی چنین نیست، اما این مسئله اهمیتی ندارد). و این تنها کاربرد عملی  
آن است. چون نتایجی را که برخی نویسندگان بورژوازی از داروینیسم گرفته‌اند،  
کار بست علمی آن برای مطالعه تکامل انسان اجتماعی نبوده بلکه ناگهجا آگاهی  
بود صرفاً بورژوازی و یک پایند اخلاقی با محتوای بسیار زشت، درست همان طور که  
ذهن گرایان بساختن پندهایی می‌پردازند که محتوای زیبایی دارند. نویسندگان  
بورژوازی در واقع با اشاره به داروین نه روشی داروین را، بلکه فقط برای حیوانی  
جانورانی را که داروین درباره‌شان نوشته بود به خوانندگان توجیه می‌کردند.  
مارکس با داروین در یک مقوله قرار می‌گیرد: نویسندگان بورژوازی با جانوران  
واحشانی که ناروین مورد مطالعه قرار داد در یک مقوله.

بنابراین ماده‌گرایی دیالکتیک نه تنها تلاش نمی‌کند، اینچنانکه مخالفانش به آن نسبت می‌دهند، که انسان را به پیروی قیام علیه ضرورت اقتصادی متقاعد سازد، بلکه پیش از همه چگونگی غلبه بر آن را نشان می‌دهد. به این صورت خصلت جبراً قدرگرایانه ذاتی در ماده‌گرایی متافیزیکی از میان می‌رود. و درست به همین نحو بنیان هرگونه بدبینی که همچنانکه دیدیم تفکر پیگیر پندارگرایانه جبراً به آن منتسب می‌شود از بین می‌رود، گشورگ بوخس می‌گوید، شخصیت فرد تنها کافی است بریال موج، انسانها تابع قانونی آهنین هستند که فقط می‌توان کشفشان کرد. اما نمی‌توان آن را تابع اراده خود ساخت. مارکس پاسخ می‌دهد غیر: همینکه این قانون آهنین را کشف کردیم، این دیگر بستگی به ما دارد که یوغ آن را دور بیندازیم، این با ما است که ضرورت را برده مطیع خود سازیم.

آدم پندارگرایی گوید من گرم هستم. ماده‌گرایی دیالکتیکی پاسخ می‌دهد من تاوانمی‌که جاهلم گرم هستم: اما وقتی بدانم خدا هستم. *Tantum possumus, quantum acimus* (دانستن توانستن است. - ویراستار).

و آنها علیه این نظریه که برای اولین بار حقوق خردانسان را برشالوده‌های استوار بناکرد، یعنی علیه نظریه‌ای که خرد را نه بعنوان بازیچه‌ای در دست تصادف، بلکه بمنابۀ نیرویی عظیم و شکست‌ناپذیر مورد بررسی قرارداد قیام می‌کنند - تحت‌الوای حقوق همان خردی که ادعا می‌شود این نظریه آنها را زیر پا می‌گذارد، بنام آرمانهایی که به دروغ ادعا می‌شود که این نظریه آنها را تحقیر می‌کند و آنها گستاخی را تا به آن حد می‌رسانند که این نظریه را متهم به انفعال، تلاش برای آشتی با محیط و تقریباً گدایی محبت از محیط می‌کنند، مانند مولخالین (۵۳) که از تمام کسانی که به لحاظ مقام از او بالاتر بودند گدایی محبت و عنایت می‌کرد و اما باید گفت که گنه‌کنند گاو، کس خدا دهد تاوان.

ماده‌گرایی دیالکتیکی\* می‌گوید که خرد انسان نمی‌تواند دمیرج

\* ماژ واژه \*ماده‌گرایی دیالکتیکی\* به این دلیل استفاده می‌کنیم که تنها واژه‌ای است که می‌تواند بدروستی و به‌دقت فلسفه مارکس را توصیف کند. هوبلای و هلو سوس ماده‌گرایان متافیزیک بودند. آنها با پندارگرایی متافیزیک سرچنگ داشتند.



تاریخ باشد، چون خود محصول تاریخ است.

اما همینکه این محصول ظاهر شد، نباید - و به اقتضای ماهیت خود نمی تواند - مطیع واقعیتی باشد که بصورت میراث از تاریخ پیشین به آن تحویل شده است؛ بالتصوره خرید تلاشی می کند تا آن واقعیت را مطابق باخواست و تصور خود تغییر دهد و آن را معقول سازد.

ماده گرایی دیالکتیک، مانند فاوست گونه چنین می گوید:

*Im Anfang war die That!*

(در آغاز عمل بود! - ویراستار.)

عمل (فعالیت مطابق با قانون انسانها در روند اجتماعی تولید) برای ماده گرایی دیالکتیکی تکامل تاریخی خرد انسان اجتماعی را توضیح می دهد. \* سرپای فلسفه عملی او نیز در عمل خلاصه می شود. ماده گرایی دیالکتیکی فلسفه عمل است.

وقتی متفکر ذهنی می گوید «آرمان من» یعنی اینکه می گوید: پیروزی ضرورت گور. متفکر ذهنی توانایی این را ندارد که آرمانش را براساس روند تکامل واقعیت مبتنی سازد! وینا براین درست از پشت دیوارهای باغ کوچک و ناچیز آرمان او، پهنه بی پایان تصادف - و در نتیجه، ضرورت گور- آغاز می شود. ماده گرایی دیالکتیکی روشهایی را نشان می دهد که می توان به کمک آنها این پهنه بی پایان را به باغ پس گل آرمانها تبدیل کرد. ماده گرایی دیالکتیکی فقط اضافه می کند که وسایل انجام این تبدیل در قلب همان پهنه بی پایان مدفون اند و اینکه انسان فقط باید آنها را کشف کند و قادر به استفاده کردن از آنها باشد.

\* زندگی اجتماعی اساساً عملی است. حل منطقی کلیه امراری که نظریه را به انحراف کشانده و آن را بسوی تصور می برند، در عمل انسان و در درک این عمل نهفته است.

(K. Marx and F. Engels, *Selected Works in three volumes*, Vol. 1,

Moscow, 1969, p. 15.—Ed.)

ماده گرایی آنها جای خود را به پندار گرایی دیالکتیکی بخشید که آن نیز بنوبه خود مغلوب ماده گرایی دیالکتیکی شد. اصطلاح «ماده گرایی اقتصادی» بینهایت نامناسب و نارمنا است. مارکس هرگز خود را ماده گرایی اقتصادی نمی نامید.

ماده‌گرایی دیالکتیکی برخلاف ذهن‌گرایی، حقوق خرد انسان را محدود نمی‌سازد. ماده‌گرایی دیالکتیکی می‌داند که حقوق خرد همچون نیروی آن، بی‌حد و مرز و نامحدود است. این ماده‌گرایی می‌گوید هر آنچه در ذهن انسان معقول است، یعنی هرآنچه که نه‌نمایگر توهم بلکه شناخت حقیقی از واقعیت است، بی‌چون و چرا به واقعیت تبدیل خواهد شد و بی‌چون و چرا سهم خود را از خرد به آن واقعیت خواهد بخشید.

از این نکته می‌توان پی‌برد که به عقیده ماده‌گرایان دیالکتیکی نقش شخصیت در تاریخ چیست. آنها نه تنها نقش شخصیت را به‌صفر نمی‌رسانند، بلکه در برابر شخصیت وظیفه‌ای قرار می‌دهند - که طبق این غلط مصطلح - باید پذیرفت که بطور کامل و استثنائی پذیراگرایانه است. چون پیروزی خرد انسان بر ضرورت کور فقط از طریق شناخت قوانین درونی خاص آن و مغلوب ساختن آن یا نیروهای خاص خود همان ضرورت ممکن است، تکامل دانش و تکامل خودآگاهی انسان عظیم‌ترین و شریف‌ترین وظیفه شخصیت متفکر است. "Licht, mehr Licht!" - این است آن چیزی که بیش از هر چیز مورد نیاز است.

از قدیم‌الایام گفته‌اند که هیچکس چراغی روشن نمی‌کند که زیر پیمانۀ پنهان‌کنند. به همین شکل ماده‌گرای دیالکتیکی می‌افزاید که انسان نباید چراغ را وقف مطالعه تنگ و محدود «روشنفکر» سازد. تازمانی که «قهرمانانی» وجود دارند که به‌خیالشان کافی است فقط مغزهای خودشان را روشن سازند تا بتوانند توده‌ها را به هر گجا که میلشان کشید به دنبال خود بکشند و آنها را چون گل مجسمه‌سازی هر طور که هفتشان کشید قالب‌ریزی کنند، قلمرو خرد در حد یک عبارت زیبا یا رویایی پاک در جا می‌زند. خرد تنها زمانی با جبهه‌های عظیم به‌ما نزدیک می‌شود که «توده‌ها» خودقهرمان عمل تاریخی شوند، زمانی که در آنها یعنی در همان «توده‌های» بیرنگ و بیشکل خود آگاهی مناسب و مقتضی تکامل یابد. پیشتر گفتیم، آگاهی انسان را تکامل دهید. اکنون می‌گوئیم خودآگاهی تولیدکنندگان را تکامل دهید. فلسفه ذهنی بنظر ما زیان‌آور است، چون نمی‌گذارد روشنفکران ما به تکامل آن خودآگاهی کمک برسانند، چون موجب می‌شود که آنها

\* آخرین کلمات گوته. - ویراستار.

قهرمانان را در برابر توده‌ها قرار دهند و خیال‌کنند که توده‌ها چیزی جز مجموعه‌ای از صفر نیستند که اهمیتشان فقط به آرمانهای قهرمانی بستگی دارد که رهبر آنها است.

يك ضرب‌المثل عوامانه بازبان خشن‌خاص خودش می‌گوید، کافی‌است باتلاقی باشد تاسرو کله شیاملین از هر طرف پیدا شوند. ذهن‌گرایان می‌گویند، کافی‌است قهرمانان باشند، تاسرو کله توده‌ها از هر طرف پیدا شوند و این قهرمانان خودما هستیم، یعنی روشنفکران ذهنی. ما در برابر این گفته پاسخ می‌دهیم: شما با قراردادن قهرمانان در برابر توده‌ها فقط فرور و تکبر خود را نشان می‌دهید و بنابراین خود را فریب می‌دهید. و شما کماکان... یاده‌سرایان صرف باقی‌خواهید ماند، تا اینکه بفهمید پسرای پیروزی آرمانهای خودتان باید امکان چنین تقابلی را از میان بردارید و باید خود آگاهی قهرمانی را در توده‌ها بیدار کنید.<sup>۱</sup>

ماده‌گرایان فرانسوی می‌گفتند که عقاید برجهان حاکم‌اند، ما نمایندگان عقاید هستیم و بنابراین ما میریج تاریخ محسوب می‌شویم: ما قهرمان هستیم و کار توده‌ها فقط این‌است که از ما پیروی کنند. این افکار تنگ‌نظرانه با موقعیت استثنایی نویسنندگان عصر روشنگری فرانسه تطابق داشت. آنها نمایندگان پورژواژی بودند.

ماده‌گرایی دیالکتیکی جدید در جهت اسماء طبقات تلاش می‌کند. در واقع ماده‌گرایی دیالکتیکی زمانی ظاهر شد که این اسماء تبدیل به يك ضرورت تاریخی شده بود. بنابراین مخاطب‌آن، تولیدکنندگان هستند که مقدرات قهرمانان دوره‌ای تاریخی باشند که در آینده نزدیک فرما خواهد رسید. بنابراین برای اولین بار از آهازهستی گره‌ارض و گردش زمین به دور خورشید تاکنون، رویداد عظیم اتحاد علم و کارگران تحقق می‌پذیرد: علم به کمک توده‌های زحمتکش می‌شتابد و توده‌های زحمتکش نیز در حرکت آگاهانه خود بر نتایج علم تکیه می‌کنند.

1. "Mit der Gründlichkeit der geschichtlichen Action wird der Umfang der Masse zunehmen, deren Action sie ist." Marx, *Die heilige Familie*, S. 120.

(د همراه با کمال و دقت عمل تاریخی، بر تعداد توده‌های مردمی که انجام دهنده این عمل هستند، افزوده می‌شود. - ویراستار.)

اگر همه اینها چیزی جز متافیزیک نیست، ما دیگر واقعاً نمی‌دانیم که مخالفانمان چه چیزی را متافیزیک می‌خوانند.

ذهن‌گرایان پاسخ می‌دهند، «اما حرفهای شما همه فقط به قلمرو پیشگویی اشاره دارند. این حرفها همه حدس و گمان‌اند که فقط بخاطر حقه‌های دیالکتیک عکلی ظاهر کم و بیش سیستماتیک پیدا می‌کنند. به همین دلیل است که ما شما را متافیزیسین می‌نامیم.»

ما بیشتر نشان دادیم که وارد کردن «سه‌تایی» به بحث تنها زمانی ممکن است که انسان کمترین تصویری از آن نداشته باشد. ما قبلاً نشان دادیم که «سه‌تایی» نزد خود هگل هرگز نقش یک استدلال را ایفا نکرد و اینکه «سه‌تایی» صفت مسیخه فلسفه او نبود. این‌رأینز به وضوح نشان دادیم، البته با جسارت این‌طور فکر می‌کنیم، که قدرت ماده‌گرایی تاریخی نه در اشاراتی به «سه‌تایی»، بلکه در بررسی علمی روند تاریخی نهفته است. با این حساب حالا می‌توانیم وقتی به این جواب نگذاریم. اما فکر می‌کنیم برای خواننده بی‌ضرر نباشد اگر واقعیت جالب توجه زیر را در تاریخ ادبیات روسیه دهه هفتاد بخاطر بیاورد.

آقای ی. ژوکوفسکی به‌نگام بررسی سرمایه اظهار داشت (۸۶) که به گمان او نویسنده، همان‌طور که مردم امروزه می‌گویند، تنها بر ملاحظات «صوری» تکیه دارد و اینکه خط استدلالهای او فقط یک بازی ناآگاهانه با مفاهیم دانش‌مندی‌هاست. و این‌آن‌چیزی‌است که ن. سیبروفقیده در پاسخ این اتهام می‌گوید:

«ما همچنان معتقدیم که نزد مارکس بررسی مسایل مادی همه‌جا از جنبه صوری اثر او پیشی می‌گیرد. ما اعتقاد داریم که اگر آقای ژوکوفسکی کتاب مارکس را با دقت و بی‌غرضی کمتری می‌خواند خود او با این‌کفته‌ها موافقت می‌کرد. در این صورت خود او بی‌شک متوجه می‌شد که نویسنده سرمایه وقتی ثابت می‌کند که انسان تنها آن وظایفی را برای خود تعیین می‌کند که قادر به حل آن باشد، دقیقاً بر اساس بررسی اوضاع مادی دوره‌ی از سرمایه‌داری که ما هم‌اکنون در آن زندگی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسد. مارکس، خواننده خود را قدم بقدم از دالان پیچ‌پیچ تولید سرمایه‌داری به پیش می‌برد و با تجزیه و تحلیل کلیه عناصر مهم آن، خلصت موقتی

ن. سیبر ادامه می‌دهد، «اهازه بدهید... صنعت کارخانه‌ای را در نظر بگیرید که تغییرات بیوقفه در هر مرحله از کار آن در جریان است و با آن حرکت شب‌الودش کارگران را تقریباً همه‌روزه از کارخانه‌ای به کارخانه دیگری پرتاب می‌کند. آیا اوضاع مادی آن نمایانگر محیطی مقدماتی برای اشکال نوین نظم اجتماعی و همکاری اجتماعی نیست؟ آیا عمل بهر آنسبای اقتصادی که به تناوب تکرار می‌شوند در همان جهت پیش نمی‌رود؟ آیا کوچک شدن بازارها، کاهش مبالغات کار روزانه، رقابت کشورهای گوناگون در بازار جهانی و پیروزی سرمایه‌های عظیم بر سرمایه‌های کوچک بسوی همان هدف تمایل ندارند؟... ن. سیبر با اشاره به رشد سریع و غیرقابل باور نیروهای تولیدی در روند تکامل سرمایه‌داری، دوباره سؤال می‌کند: «آیا شاید هیچکدام از اینها مادی نه بلکه تحولات صرفاً صوری هستند؟... آیا مثلاً این تضاد واقعی تولید سرمایه‌داری نیست که بطور متناوب بازار جهانی را ملو از کالامی‌سازد و در عین‌وقت کالاهای مصرفی میلیونها تن را از گرمی به پرتگاه نیستی می‌کشانند؟... و باز آیا این یک تضاد واقعی در سرمایه‌داری نیست تضادی که مختصر بگویم صاحبان سرمایه نیز خود پراضایت آنرا می‌پذیرند که مدهه بیشماری را از کار بیکار می‌کند و در همین‌حال از فقدان کار گرمی‌نالد؟ آیا این تضاد واقعی نیست که سرمایه‌داری وسایل تقلیل‌کاربدنی، مانند تغییرات و اصلاحات مکانیکی را به وسایلی برای طولانی کردن روزکار تبدیل می‌کند؟ آیا این تضاد واقعی نیست که سرمایه‌داری درحالی‌که مقدس بودن مالکیت را اعلام می‌دارد، خود اکثریت دهقانان را از زمین محروم کرده و زندگی اکثریت عظیم مردم را وابسته به غیرات و میراث می‌کند؟ آیا اینها و کلی تضادهای دیگر همه متافیزیک هستند که در واقعیت وجود ندارند؟ اما کافی است که شما شماره‌ای از نشریه انگلیسی اگنونویست را بدست بگیرید و متقاعد شوید که نه، همه اینها واقعاً وجود دارند. و بنابراین محقق اوضاع اجتماعی و اقتصادی کنونی، اجباری ندارد که تضادهای از پیش‌ساخته صوری و دیالکتیکی به

1. N. Sieber, "Some Remarks on the Article of Mr Y. Zhukovsky 'Karl Marx and His Book on Capital'" (*Otechestvenniye Zapiski*, November 1877, p. 6).



آن بچسباند: او آنقدر تضادواقعی خواهد یافت که برای یک عمرش هم کافی باشد.

پاسخ سیبر که محتوای قانع‌کننده‌ای دارد، بظاهر ملامت‌آمیز بود، اما پاسخ آقای میخائیلوفسکی به همین آقای ژوکوفسکی به گونه‌ای کاملاً متفاوت بود. ذهن‌گرای گرانقدر ما حتی تا به امروز هم این اثر را که در آن موقع از آن دفاع می‌کرد، اگر نگوییم یکجانبه ولی بینهایت محدود و درک می‌کند و حتی می‌گوید دیگران را متقاعد سازد که درک یکجانبه او صحیح‌ترین ارزیابی از این کتاب است. طبعاً چنین ادسی نمی‌توانست مدافع قابل اعتمادی از سرمایه باشد؛ و پاسخش معلوم بود از بچه‌گانه‌ترین کنجکاویها. برای نمونه این یکی از آنهاست. آقای ژوکوفسکی در تأیید اتهام مارکس به شکل‌گرایی و سوءاستفاده از دیالکتیک مگال، از جمله قطعه‌ای از پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی را نقل قول می‌آورد. آقای میخائیلوفسکی درسی یابد که مخالف مارکس و بدترشی، متوجه انمکاس فلسفه هگلی در این پیشگفتار شده و اینکه «اگر مارکس فقط این پیشگفتار را بر «نقد» نوشته بود، حق کاملاً پادانی ژوکوفسکی بوده، یعنی اینکه ثابت می‌شد که مارکس شکل‌گرا و هگلی است. در اینجا تیر آقای میخائیلوفسکی چنان با موفقیت بنظر می‌رود و تا به آن حد تیرش بطور کامله بنظر می‌رود که آدم خواه ناخواه از خودش می‌پوشد که آیا نویسنده جوان و امیدوار آن زمان پیشگفتاری را که از آن نقل قول می‌آورد خوانده بود یا نه؟\* می‌توان به چندین کنجکاوی مشابه دیگر نیز اشاره کرد (به یکی از آنها بعد اشاره می‌کنیم): اما این کنجکاوی‌ها موضوع بحث ما نیستند. ولی آقای میخائیلوفسکی هر چند که مارکس را بدفهمیده بود، با این وجود بلافاصله متوجه شد که آقای ژوکوفسکی درباره شکل‌گرایی، «چرند گفته است؛ و فهمید که چنین چرندهای بی‌مغزانه حاصل صرف بی‌تفاوتی است.

آقای میخائیلوفسکی بحق اظهار می‌دارد که «اگر مارکس گفته بود که قانون تکامل جامعه جدید چنان است که خود این قانون بطور خود بخودی وضع قبلیش را منقضی کرده و سپس این نفی را نفی می‌کند و تضاد

1. N. K. Mikhailovsky, *Works*, Vol. II, p. 356.

\* مارکس در این قطعه مفهوم ماده‌گرایانه خود را از تاریخ بیان می‌دارد.

های موجود در مراحل پیشین وحدت‌فرد و مالکیت جمعی را با هم اشتی می‌دهد. اگر این و تنها این را گفته بود (ولو در صفحات بسیار)، یک هکلی صرف بود که قوانین را از ژرفای روحش می‌ساخت و بر اصولی تکیه داشت که کاملاً صوری بودند، یعنی مستقل از معنوی. اما هرآنکس که سرمایه را خوانده باشد می‌داند که او پیش از این پنداشته است. بگفته آقای میخائیلوفسکی فرمول محلی را که به ادعای او مارکس در محتوای اقتصاد وارد کرده است می‌توان به‌سبوت دستکشی که از دست بیرون می‌کشند با کلامی که از سر برمی‌دارند از آن بیرون کشید. و اما در مورد مراحل اقتصادی پیشین، بسختی می‌توان تردیدی به خود راه داد... درست همانطور که سیر آتی روند زیرانگاری ناپدید است: تمرکز و سایل تولید در دستهای عده‌ای هر چه محدودتر. مارکس می‌گوید چون تمرکز سرمایه همراه با اجتماعی شدن کار است، پس اجتماعی شدن کار شالوده اقتصادی و اخلاقی می‌شود (اجتماعی شدن کار چگونه شالوده اخلاقی می‌شود؟ و اما تکلیف تکامل مستقل اشکال چه می‌شود؟ - گ. پ.) که بر اساس آن نظم حقوقی و سیاسی جدید رشد خواهند کرد. آقای ژوکوفسکی کاملاً حل داشت که این واحد و گمان بنامه، اما به‌پیچوجی این حق را نداشت که (البته منظور حق اخلاقی است. - گ. پ.) اهمیتی را که مارکس برای روند اجتماعی شدن قایل است سکوت بگذارد. ۱

آقای میخائیلوفسکی بدرستی اظهار می‌دارد که کتاب سرمایه در اساس به این مسئله پرداخته است که چگونه یک شکل اجتماعی، همینکه بوجود آمد، مداوماً تکامل می‌یابد، خصایص بارز خود را تقویت و تشدید می‌کند، کشتیات، اختراعات، تغییرات و سایل تولید، بازارهای جدید و حتی علم را به خدمت خود می‌گیرد و اینکه چگونه سرانجام همین شکل اجتماعی دیگر نمی‌تواند تغییرات بیشتر اوضاع مادی را تحمل کند. ۲

نزد مارکس «دقیقاً تجزیه و تحلیل مناسبات بین شکل اجتماعی (یعنی تجزیه و تحلیل سرمایه‌داری آقای میخائیلوفسکی، این‌طور نیست؟ - گ. پ.) و اوضاع مادی هستی آن (یعنی نیروهای تولیدی که هستی شکل

1. N. K. Mikhailovsky, *Works*, Vol. II, pp. 553-54.

2. *Ibid.*, p. 557.

سرمایه‌داری تولید را هرچه بیشتر بی‌لبات می‌سازد، منظور حضرت عالی همین است آقای میخائیلوفسکی؟ - گ. پ.) است که همیشه بشا به یادگار فراموش‌نشده‌ی نظام منطقی و دانش عظیم نویسنده یاقی خواهد ماند. آقای ژوکوفسکی شجاعت اخلاقی این‌را دارد که بگوید این مسئله‌ای است که مارکس از زیر آن شانه خالی می‌کند. اینجا دیگر کاری نیست که بتوان انجام داد. فقط این‌می‌ماند که با شکفتی به حقیقت مصائب بعدی این منقد چشم بدوزیم که برای تفریح تماشاچیان به پشتک و واروزدن پرداخته است. تماشاچیهایی که بخشی از آنها بلافاصله خواهند فهمید که پندبازی بیاید در برابرشان به هنرنمایی پرداخته است و بخشی شاید معنای دیگری به این ناپس خیره‌کننده نسبت دهند.<sup>۱</sup>

Summa summarum : اگر آقای ژوکوفسکی مارکس را به شکل گرایشی متهم کرد، این اتهام بگفته‌ی آقای میخائیلوفسکی «دروغ بزرگی بود مرکب از دروغهای کوچکتر».

این جمله‌ای طعنه‌آمیز و تلخ، اما مطلقاً درست است. و اگر این جمله در مورد ژوکوفسکی مصداق داشت، در رابطه با تمام آنهایی هم که اکنون تکرار می‌کنند که «حدس و گمانهای» مارکس فقط بر اساس سه‌تایی مگل قرار دارند مصداق پیدا می‌کند. و اگر این جمله در مورد چنین آدمهایی صادق است... پس لطفاً کنید و استخراج زیر را از نظر بگذرانید:

«او [مارکس] تا بدان حد طرح‌میان‌تبی دیالکتیکی را از واقعیتها انتیاست و بدان محتوی بخشید که می‌توان آن طرح را همچون سرپوش یک فنجان از روی آن برداشت، بی‌آنکه چیزی تغییر کند، یا بی‌آنکه چیزی لطمه ببیند مگر یک چیز - که حقیقتاً، اهمیت عظیمی دارد. یعنی در رابطه با آینده، فقط قوانین «ذاتی» جامعه بطور دیالکتیکی تنظیم شده‌اند. برای هگلی سنتی کافی است گفته شود که به دنبال «نقی» باید «نقی در نقی» بیاید؛ اما آن‌آنکه با اسرار خرد هگلی اشتباهی ندارند، نمی‌توانند با این گفته قانع شوند. چون برای آنها قیاس دیالکتیکی، دلیل نیست و اگر یک هیر هگلی به آن اعتقاد پیدا کند، باید بداند که فقط اعتقاد پیدا کرده است»

1. *Ibid.*, pp. 557-58.

آقای میخائیلوفسکی خود حکم معکوبیت خود را صادر کرده است.

آقای میخائیلوفسکی خود می‌داند که هم‌اکنون در حرفهای آقای ژوکوفسکی را تکرار می‌کند که او دربارهٔ دخل و خرج صوری، استدلالهای مارکس در اثبات حدس و گمانهایش زده بود. او مقاله‌اش «کارل مارکس در بارگاه داور آقای ژوکوفسکی» را از یاد نبرده است و حتی از این می‌ترسد که خواننده بیسوق آن را بخاطر بی‌آوردی بنا بر این شروع می‌کند به وانمود کردن اینکه دارد همان حرفهایی را می‌زند که در دهه هفتاد زده بود. او با این چنین هدفی در ذهن، تکرار می‌کند که «طرح دیالکتیکی» را می‌توان «همچون سرپوشی» برداشت والی آخر. سپس نوبت به «یک نکته» می‌رسد که در رابطه با آن آقای میخائیلوفسکی، البته بی‌آنکه خواننده بفهمد، کاملاً با آقای ژوکوفسکی موافق است. اما این «یک نکته» همان نکته «بسیار مهم» است که دستاویزی شد برای برخواستن آقای ژوکوفسکی بعنوان «بند باز».

آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷، اظهار داشت که مارکس در رابطه با آینده نیز، یعنی دقیقاً با «یک نکته بسیار مهم» خود را محدود به اشاره‌ای به هگل نکرد. آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ بیان داشت که مارکس با «نیروی منطق» شکست‌انگیز و با «دانش عظیم» ثابت کرد که چگونه «شکل معینی» (یعنی سرمایه‌داری) «دیگر نمی‌تواند» تفسیرات بیشتر «اوضاع مادی» هستی خویش را «تحمل کند». اکنون اما حضرت میخائیلوفسکی فراموش کرده‌اند که حرفهای مارکس دربارهٔ این چیز تا چه حد قانع‌کننده بود و اینکه او در انجام این کار چه نیروی منطق و دانش عظیمی از خود بروز داد. آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ از «شجاعت اخلاقی» آقای ژوکوفسکی شگفت‌زده می‌شود وقتی می‌بیند که او این واقعیت را مسکوت گذارده است که مارکس در اثبات حدس و گمانهای خود به اجتماعی شدن کار که در جامعه سرمایه‌داری بوقوع می‌پیوست، اشاره می‌کند. این نیز اشاره‌ای بود به همان «یک نکته بسیار مهم». اکنون آقای میخائیلوفسکی به خوانندگان اطمینان می‌دهد که مارکس در مورد این

1. *Russkoye Bogatstvo*, February 1894, Part II, pp. 150-51.

نکته، «صرفاً» حدس و گمانهای «دپالکتیکی» می‌زند. در ۱۸۷۷ «هراکس» که سرمایه را خوانده باشد، می‌داند که مارکس «بیش از اینها گفته است». اما حالا معلوم می‌شود که او «فقط این» را گفته است و اینکه اعتقاد پیروان او در مورد آینده «به انتهای یک زنجیر سه‌رشته‌ای هگلی بند است»<sup>۱</sup>. چه چرخش صد و هشتاد درجه‌ای، خداوند پشت و پناهان!

آقای میخائیلوفسکی خود حکم محکومت خود را صادر کرده است و خود نیز می‌داند که آنرا صادر کرده است.

اما چه چیزی موجب شد که آقای میخائیلوفسکی خود را زیر ضربات حکم محکومت بیرحمانه‌ای قرار دهد که خود صادر کرده است؟ آیا این مرد که با چنان شور و حرارتی هرازگاه «بندبازان» ادبی را رسوا می‌کرد، سر پوری به «هنرینده‌های» علاقه‌مند شد؟ آیا چنین دگرگونیهایی واقعا امکان پذیر است؟ آه ای خواننده عزیز، دگرگونی از هر نوع که باشد امکان پذیر است. و آدمهایی که چنین دگرگونیهایی در آنها صورت می‌گیرد، لایق هر نوع سرزنش هستند. در هر صورت، ما چنین دگرگونیهایی را توجیه نخواهیم کرد. اما باید حتی با این جور ادسها هم بعنوان موجودات بشر رفتار کرد. کلمات عمیقاً انسانی نوبسند «تفسیرهایی درباره میل را بخاطر بیارید: وقتی کسی کار بدی می‌کند، اغلب این نه‌خطای او، بلکه بیشتر پدافالی او است. بیاد بیارید که همین نوبسند درباره فعالیت ادبی ن. ا. پولهوی<sup>۲</sup> چه گفته است:

«ن. ا. پولهوی یکی از پیروان کوزین بود و او را حلال همه‌معاصا و بزرگترین فیلسوف جهان می‌دانست. پیرو کوزین نمی‌توانست با فلسفه هگلی کنار بیاید و زمانی که فلسفه هگلی در ادبیات روس نفوذ کرد، معلوم شد که شاگردان کوزین آدسهای عقب‌افتاده‌ای هستند؛ در ضمن آنها از این‌که از اعتقادات خود دفاع می‌کردند و حرفهای آدسهای را که از لحاظ پیشرفت فکری آنها را پست‌تر گذاشته بودند احقانه می‌خواندند، مرتکب هیچگونه جنایت اخلاقی نشده‌اند. انسان نمی‌تواند کسی را به دلیل اینکه دیگران بخاطر داشتن نیروهای تازه‌تر و مزی را سخت‌تر او را پشت

۱. Ibid., p. 166.

۲. N. A. Polevoi

سرگذاشته‌اند سرزنش کند، حتی با آنها است چون آنها به حقیقت نزدیکترند، اما کسی که عقب مانده تقصیری ندارد؛ او فقط در اشتباه است. ۱۰

آقای میخائیلوفسکی در تمام عمر خود، آدمی التقاطی بوده اودقیقاً به دلیل ساخت فکریش و به دلیل خصالت تربیت فلسفی قبلی خود ساکن بتوان از چنین عبارتی در رابطه با آقای میخائیلوفسکی استفاده کرده نمی‌توانست با فلسفه تاریخی مارکس از در آشتی درآید. او در آغاز نفوذ اندیشه‌های مارکس به روسیه، ابتدا کوشید تا به دفاع از آنها برخیزد و طبعاً در آن زمان نیز دفاعش بدون شرط و شروط نبود و نکات قابل ملاحظه‌ای را هم نتوانست بفهمد. او در آن زمان فکر می‌کرد که این اندیشه‌ها را هم می‌تواند در آسیاب التقاطی خود آسیاب کند و تنوع و آازهم بیشتری به فکرها می‌بخشد. سپس متوجه شد که اندیشه‌های مارکس ابتدا بدرد تزیین آن چهل‌تکه‌ای نمی‌خورند که التقاطیون نام جهان‌بینی بر آن می‌نهند و اینکه اشاعه آنها چهل‌تکه‌ای را که او سخت یسدان عشق می‌ورزد در معرض نابودی قرار می‌دهد. و طبعاً بلافاصله نشان داد که از قائله پیشرفت فکری عقب مانده است؛ اما بنظر ما واقماً این تقصیر او نیست، بلکه او فقط در اشتباه است.

اما بهر حال هیچکدام از اینها «بندبازی» را توجیه نمی‌کنند؛ ما نیز بر آن نیستیم که آنها را توجیه کنیم؛ ما فقط موارد مغفله را برمی‌شماریم. آقای میخائیلوفسکی، بی‌خبر از همه‌جا، بدلیل رشد تفکر اجتماعی روسها به داسی افتاده است که رهایی از آن فقط با «بندبازی» امکان‌پذیر است. حق با شما است، راه دیگری نیز هست، اما آنسافردی می‌تواند این راه را برگزیند که سرشار از روح قهرمانی اصیل باشد. و این راه فقط پرزمین‌نشان صلاح التقاط‌گرایی است.

1. *Sketches of the Gogol Period in Russian Literature*, St. Petersburg, 1892, pp. 24-25.

(نویسنده مورد نظر ن. ج. چریشفسکی است. - ویراستار.)

## نتیجه

ما تا اینجا ضمن مطرح کردن اندیشه‌های مارکس اصولاً اندسته از اعتراضاتی را بررسی کرده‌ایم که از دیدگاه نظری علیه او وارد شده‌اند. حالا بی‌فایده نخواهد بود اگر با دغدغه‌عملی و گروهی از مخالفان آشنا شویم. برای این منظور، ما روش تاریخ تطبیقی را به کار می‌گیریم. به عبارت دیگر، او را خواهیم دید که دغدغه‌عملی و تخیل‌گرایان آلمانی چگونه با اندیشه‌های مارکس برخورد کردند و پس از آن به سراغ خود هموطنان گرامی و محترم خود خواهیم رفت.

در پایان دهه ۱۸۶۰، مارکس و انگلس بحث و گفتگوی جالبی با کارل هایزنر<sup>۱</sup> معروف داشتند. گفتگوی آنها یلاناصله کل انداخت. کارل هایزنر سعی کرد تا به اصطلاح مخالفان خود را باخته و تمسخر از میدان برداشد و در این کار چنان مهارتی از خود نشان داد که بی‌شک دست کسی از مهارت آقای میخائیلوفسکی نداشت. مارکس و انگلس هم طبیعتاً پاسخ دندان شکنی به او دادند. دعوی آنها به‌جای پاره‌پاره کشید و سخنان

۱ Karl Heinzen.

تندی میان آنها رد و بدل شد. هایزنر انگلس را «جوانک گستاخ و بی عقل» خواند؛ مارکس هایزنر را نماینده "der grobianischen Literatur" نامید و انگلس او را «نادان‌ترین مرد قرن» توصیف کرد. (۵) ولی بحث آنها بر سر چه بود؟ هایزنر چه نظراتی را به مارکس و انگلس نسبت می‌داد؟ آن نظرات اینها بودند: هایزنر به خوانندگانش اطمینان می‌داد که از دیدگاه مارکس در آلمان آنروزه شخص هر قدر هم که حسن‌نیت داشت، باز هم نمی‌توانست کاری از پیشی ببرد. هایزنر می‌گفت که ینا پس گفته مارکس، «در آغاز بورژوازی باید تفوق پیدا کند و کارگران کارخانه را به وجود آورد» و فقط از این بی‌عداست که کارگران می‌توانند به ابتکار خود عمل کنند.<sup>۱</sup>

مارکس و انگلس «آن پرولتاریائی را که سی و چهار خون‌آشام آلمان ایجاد کردند، به حساب نیاوردند، یعنی، تمامی ملت آلمان بجز کارگران کارخانه (کلمه پرولتاریا در اصطلاح آقای هایزنر فقط حاکی از وضع فلاکت‌بار مردم است). به ادعای هایزنر، این پرولتاری کثیر و بیشمار به اعتقاد مارکس به پیچوجه حق‌نداشتن طالب زندگی بهتری شوند، زیرا «فقط بر چسب ستم‌دیدگی را بر خود داشتند و نه مهر کارخانه را؛ آنها باید پاس سیر گرسنگی بکشند و از گرسنگی بمیرند (hungern und verhungern) تا آلمان مثل انگلستان شود. کارخانه‌مکتبی است که مردم چنانچه خواهند حق‌اصلاح وضع خود را داشته باشند باید اول آنرا ببینند».<sup>۲</sup>

مارکس که مختصر آگاهی از تاریخ آلمان داشته باشد، حالا خوب می‌داند که اتهامات هایزنر چقدر پوچ و بی‌معنی بودند. همه می‌دانند که مارکس و انگلس چشمان خود را به روی وضع فلاکت‌بار مردم آلمان بستند یا نه. همه درک می‌کنند که اسناد دادن این نظر به آنها که تا آلمان انگلستان نشده، از یک فرد آلمانی هر قدر هم که خوش‌قلب باشد کاری ساخته نیست، سخن درستی است یا نه؛ از قرار معلوم، مردم آلمان حتی بی‌آنکه منتظر چنین تحولی بشوند دست به کار شدند. ولی چرا هایزنر این ترهات

1. *Die Helden des deutschen Kommunismus*, Bern, 1848, S. 21.

2. *Ibid.*, p. 22.



را به آنها نسبت داد؟ آیا واقعا سوئیت داشت؟ خیر، باز هم می‌گوئیم که او تقصیری چندانی نداشت، فقط آدم بد اقبال و فلک‌زده‌ای بود. موضوع خیلی ساده‌است، او از نظرات مارکس و انگلس سردر نمی‌آورد و بنابراین آنها را به زیان خود می‌دید؛ و از آنجاکه او به‌کشورش عشق می‌ورزید، به‌جنگ این نظرات رفت که ظاهراً برای کشورش زیان‌آور بودند. ولی بی‌شعوری در بحث مشاور بد و وردست بسیار غیر قابل اعتمادی از آب درمی‌آید و به همین دلیل است که هاینزن توی چنین هچلی افتاد، او آدم بسیار بذله‌گویی بود، ولی بذله‌گویی بدون درک و شعور زیاد راه به‌جایی نمی‌برد؛ و حالا باید اعتراف کرد که آقای هاینزن این‌دهن‌آخر را خوب نخواند.

خواننده بانظر ما موافقت خواهد کرد که هاینزن را باید در پرتو همان بحثی که بطور مثال با آقای میخائیلوفسکی داشتیم مورد قضاوت قرار داد. و تنها آسای میخائیلوفسکی نیست؛ آیا همه آن‌کسانی که عشق خدمتگزاری به کولوپایف‌ها و رازوویف‌ها (۵۵) را به «حواریون»\* نسبت می‌دهند سوئیت‌شان از شمار بیرون است؟ آیا آنها همگی اشتباه‌های هاینزن را تکرار نمی‌کنند؟ حتی یک‌تن از آنها استدلالی بر ضد ماده‌گرایان اقتصادی، نیاورده که با استدلالهای پنجاهسال پیش هاینزن فرقی داشته باشد. اصالت آنها، اگر اصالتی داشته باشند، فقط در عقلت ساده لوحانه آنها از غیر اروپایی بودن خود نهفته است. آنها مدام در جستجوی «راههای تازه» برای روسیه هستند و داندیشه‌بینوای روسه فقط در مسیر اندیشه اروپایی که هزاران بار طی شده و از مدت‌ها پیش متروک شده است سکندری می‌خورد. هر چند توضیح این پدیده بظاهر عجیب به کمک «مقوله ضرورت» تمجیب‌آور است، اما کاملاً قابل درک است. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی جامعه، برخی حماقت‌های توأم با حسن‌نیت «ضرورتاً» از روشنفکران سر می‌زنند. اینکه موضع هاینزن در بحث با مارکس چقدر مضحک بود از مثال زیر معلوم می‌شود. او مصرانه از مخالفان خود می‌خواست تا شرح مفصلي از «آرمان» آینده ارائه دهند. او از مخالفان خود می‌خواست تا برای ما شرح دهند که مطابق بانظرات آنها مناسبات مالکیت در آینده چگونه باید سازمان داده شوند؟ محدودیت‌های مالکیت خصوصی از یکسو و مالکیت

\* «حواریون» واژه‌ای «شمیلی» بود که به مارکسیست‌ها اطلاق می‌شد. سیراستار.

اجتماعی از سوی دیگر چه باید باشند؟ آنها به او جواب دادند که مناسبات مالکیت هر جامعه را در هر لحظه معین، وضع نیروهای تولیدی آن جامعه تعیین می‌کند و بنابراین شخص فقط می‌تواند جهت کلی تکامل اجتماعی را نشان دهد، ولی نمی‌تواند از قبل گزارش کار آنرا دقیقاً تنظیم کند. ما هم اکنون می‌توانیم بگوئیم که اجتماعی شدن کار بر وسیله صنعت جدید باید به ملی کردن وسایل تولید بیانجامد. ولی نمی‌توان معلوم کرد که ملی کردن وسایل تولید، بر فرض، در ده سال آینده، تا چه حد پیش خواهد رفت؛ این امر به روابط متقابل میان صنایع کوچک و بزرگ، بزرگی سالی و مالکیت ارضی دهقانان و غیره در آن زمان بستگی خواهد داشت. در این موقع است که هاینزن خطاب به مخالفانش فریاد می‌زند که در این صورت شما آرمانی ندارید: آرمانی والا که فقط بعدها توسط ماشین ساخته خواهد شد؛ هاینزن موضع تغیلی را برگزید. تخیل‌گرا هنگامی که شروع به خلق آرمان خود می‌کند، همانطور که می‌دانیم، همیشه، اندیشه‌ای انتزاعی، بطور مثال، اندیشه طبیعت انسان - یا اصلی انتزاعی - بطور نمونه، اصل فلان و پیمان حقوق شخص، یا اصل فردیت و غیره و غیره را مبدا کارش قرار می‌دهد. همینکه چنین اصلی پذیرفته شد، تعریف کاملاً دقیق و مبسوط این امر که مثلاً مناسبات مالکیت میان انسانها (طبیعتاً، ما نمی‌دانیم در چه زمان و یا در چه اوضاع احوال) چه باید باشند، کار دشواری نخواهد بود. و این موضوع که تخیل‌گرا تعجب می‌کند از این که به او می‌گویند مناسبات مالکیت فی‌نفسه خوب و یا فارغ از اوضاع و احوال زمان و مکان وجود ندارند، برای ما قابل درک است. او تصور می‌کند که چنین مردمانی مطلقاً بدون آرمان هستند. اگر خواننده بحث ما را با دقت دنبال کرده باشد، می‌داند که تخیل‌گرا اغلب دچار اشتباه می‌شود: مارکس و انگلس بدون شک آرمان خود را داشتند و آرمان مشخصی هم داشتند؛ ضرورت را به انقیاد آزادی و نیروهای کور اقتصادی را به انقیاد قدرت خرد انسان درآوردن. آنها بر مبنای همین آرمان، فعالیت عملی خود را به آن جهت سوق دادند - و این فعالیت البته خدمتگزاری به بورژوازی نبود، بلکه عبارت بود از رشد دادن خوداگاهی همان تولیدکنندگانی که باید بموقع خود صاحب تولیدات خود شوند.

مارکس و انگلس دلیلی نداشت که درباره تبدیل آلمان به انگلستان

یا آنطور که امروزها در روسیه می‌گویند، درباره خدمت به بورژوازی «نگران شونده»: بورژوازی بدون مساعدت آنها رشد کرد و جلوگیری از رشد آن غیرممکن بود، یعنی، نیرویی اجتنامی نبود که بتواند این کار را بکند. تازه تیزی هم به این کار نبود، زیرا نظم اقتصادی کهن در تحلیل نهایی مزیتی برنظم بورژوازی نداشت و در دهه ۱۸۴۰ آنگدر گسسته شده بود که برای همه زیان‌آور بود. اما غیرممکن بودن جلوگیری از رشد تولید سرمایه‌داری کافی نبود تا مردم متفکر آلمان را از امکان تأمین رفاه ملت آلمان محروم سازد. بورژوازی نیز مسافران اجباری خود را دارد: کلیه کسانی که واقعا به حساب ضرورت اقتصادی جیب آنها پر می‌کنند، هر قدر آگاهی این خدمتگزاران ناخواسته تکامل یافته‌تر باشد، موقعیت آنها آسانتر و مقارنتشان در برابر گولوپاینها و رازوواپنها همه سرزمینها و ملتها شدیدتر خواهد بود. از همین رو، مارکس و انگلس وظیفه خاص خود را تکامل بخشیدن به خودآگاهی آنها دانستند: آنها به پیروی از روح ماده‌گرایی دیالکتیک، از همان ابتدای کار، وظیفه‌ای کاملا و منحصرآ آلمان‌گرایانه برای خود تعیین کردند.

معیار آلمان آنها واقعیت اقتصادی است. این گفته مارکس و انگلس بود و براین اساس بود که آنها به نوعی مولنالیسیسم و تمایل به پاهمال کردن کسانی که از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند و خدمت به منافع کسانی که از لحاظ اقتصادی قوی هستند متهم شدند. دلیل چنین اتهامی برداشت متافیزیکی از منظور مارکس و انگلس از واقعیت اقتصادی بود. وقتی متافیزیسین می‌شوند که خدمتگزار جامعه باید واقعیت را موضع خود قرار دهد، تصور می‌کنند که از او می‌خواهند تا با واقعیت کنار بیاید. او خبر ندارد که در هر واقعیت اقتصادی عناصر متضاد وجود دارند و کنار آمدن با واقعیت فقط به معنی کنار آمدن با یکی از عناصر آن، یعنی آن عنصری که در حال حاضر مسلط است، می‌باشد. ماده‌گرایان دیالکتیکی به عنصر دیگری از واقعیت اشاره می‌کردند و می‌کنند، یعنی به عنصری که آینده در آن به کمال می‌رسد. حالا می‌پرسیم اگر شخص آن عنصر را موضع خود قرار دهد، اگر آن را معیار دارمانهای خود قرار دهد، آیا این به معنی خدمت به گولوپاینها و رازوواپنها است؟ اما اگر این واقعیت اقتصادی است که باید معیار آلمان قرار گیرد،

آنوقت فهم این موضوع دشوار نیست که بسیاری اخلاقی برای آرمان فاکاهی و نا متفاهد کننده است، نه بدلیل اینکه احساسات اخلاقی انسانها در طول بی اعتنائی یا تحقیر هستند، بلکه به این دلیل که این احساسات برای نشان دادن راه درست خدمت به منافع همسایه‌مان کفایت نمی‌کنند. برای یک پزشک فقط کالی نیست که نسبت به وضع بیمارش همدردی نشان دهد؛ او باید واقعیت جسمانی بیمار را در نظر بگیرد و در دست و پنجه نرم کردن با این واقعیت، آنرا مبنای کار خود قرار دهد. اگر پزشکی صرفاً به نشان دادن خشم و نفرت اخلاقی خود از بیماری اکتفا کند، لایق هیچ چیز جز بدخواهانه‌ترین تمسخر و استهزاء نیست. از این نظر بود که مارکس «انتقاد اخلاقی» و «اخلاق انتقادی» مخالفانش را بیاد تمسخر می‌گرفت، اما مخالفانش فکر می‌کردند که مارکس اصولاً «اخلاق» را ریشخند می‌کند. از همین رو بود که مایتنز فریاد برآورد: «اخلاق و اراده انسان در چشم کسانی که نه پایبند اخلاق هستند و نه اراده‌ای از خود دارند بی‌ارزش جلوه می‌کنند.»<sup>۱</sup>

در هر حال، باید خاطر نشان سازیم که مخالفان روسی ماده‌گرایان «اقتصادی» بطور کلی اگرچه - بدون آنکه خود بدانند - فقط استدلالهای پیشینیان آلمانی خود را تکرار می‌کنند. با این حال سعی می‌کنند تا استدلالهای خود را تاحدی در جزئیات نفی و لملمه بدهند. از این رو، بطور مثال، تغیرگرایان آلمانی خود را فرقی در رساله‌های طول و تفصیل‌دار درباره «قانون تکامل اقتصادی» آلمان نساختند. در حالی که رساله‌هایی از این دست نزد مخالفان روسی ما ابعاد واقعا وحشتناکی پیدا کرده‌اند. خواننده از یاد نبرده که آقای و.و. حتی در آغاز دهه ۱۸۸۰ وعده داد که قانون تکامل اقتصادی روسیه را آشکار خواهد ساخت. درست است که آقای و.و. بعدها از آن قانون وحشتزده شد، ولی خود در همین حال نشان داد که فقط وحشی موقتی از آن قانون داشت، یعنی، تاوقتی که روشنفکران روس قانونی بسیار پسندیده و محبت‌آمیز را کشف کردند. بطور کلی، آقای و.و. نیز اشتیاق زیادی از خود برای شرکت در این بحث‌های بی‌پایان نشان می‌دهد که آیا روسیه باید یا نباید مرحله سرمایه‌داری را از سر

1. Die Helden des deutschen Kommunismus, Bern, 1948, S. 29

بگذرانند. حتی در دهه ۱۸۷۰ هم پای آموزش مارکس به این بحث‌ها کشیده شد.

اینکه چنین بحث‌هایی چگونه در میان ما انجام می‌شوند از آخرین و جدیدترین اثر آقای س. کریونکو معلوم می‌شود. این نویسنده در پاسخ به آقای پ. استرووه<sup>۲</sup> به مخالفانش اندرز می‌دهد تا درباره مسئله ضرورت و عواقب نیک سرمایه‌داری بیشتر فکر کنند.

اگر رژیم سرمایه‌داری مرحله‌ای جبری و ناگزیر از تکامل است که هر جامعه باید از آن عبور کند، اگر کاری جز سرفرود آوردن در برابر این ضرورت تاریخی بر ایمان باقی نمانده، آیا شخص باید دست به کارهایی بزند که صرفاً فرارمیدن نظم سرمایه‌داری را به تأخیر می‌اندازند و برعکس آیا شخص نباید بکوشد تا گذار از این مرحله را تسهیل کند و از کلیه تلاشهای خود در جهت پیدایش هر چه سریعتر آن بهره‌برداری کند، یعنی، کوشش بخرج دهد تا صنعت سرمایه‌داری و روند انقیاد صنایع دستی از سرمایه، سلطه کولاک‌ها... نابودی جماعات روستایی، محرومیت مردم از زمین و بطور کلی سرازیر شدن دهقانان اضافی از روستاها به کارخانه‌ها را تکامل بخشد.<sup>۳</sup>

آقای س. کریونکو واقعاً دو پرسش را در اینجا مطرح می‌کند، (۱) آیا سرمایه‌داری مرحله‌ای جبری و ناگزیر است، (۲) اگر اینطور است، چه وظایف عملی از این امر ناشی می‌شود؟ اجازه بدهید با پرسش اول شروع کنیم.

آقای س. کریونکو صورت مسئله را ازین لحاظ درست بیان می‌کند که یک قسمت، و آنهم قسمت اعظم، روشنفکران ما این مسئله را دقیقاً مثل او مطرح کردند: آیا سرمایه‌داری مرحله‌ای جبری و ناگزیر است که هر جامعه باید آنرا پشت سر بگذارد؟ آنها در گذشته فکر می‌کردند که جواب مارکس به این سوال مثبت است و از اینرو خیلی دلخور بودند، وقتی نامه

1. S. Krivenko.

2. P. Struve

3. *Russkoye Bogatstvo*, December 1895, Part II, p. 189.

معروف مارکس، ظاهراً در پاسخ به آقای میخائیلوفسکی منتشر شد.\* آنها با کمال تمجب دریافتند که مارکس «اجتناب ناپذیری» این مرحله را قبول ندارد و آنوقت درحالی که از خوشحالی سر از پا نمی شناختند از روی بدجنسی فریاد برآوردند: آیا او حواریون روسی خود را صرفاً نساخته است! اما آنها که از خوشحالی سر از پا نمی شناختند این ضرب المثل فرانسوی را فراموش کردند که می گوید:

(شاهنامه آخرش خوش است. - ویراستار<sup>۳</sup>)

مخالفان «حواریون روسی» مارکس از اول تا آخر این بحث مدام مشغول دهرچانگی بیسوده و تصنیف بودند.

حقیقت آنست که وقتی این مخالفان بورس این موضوع بحث می کردند که آیا نظریه تاریخی مارکس در مورد روسیه صادق است یا نه، یک نکته پیش پا افتاده را فراموش کردند: آنها فراموش کردند که اصلاً خود این نظریه چیست. و حقیقتاً که ذهن گرایان ما و در رأس آنها آقای میخائیلوفسکی به برکت همین فراموشی به بلای عظیمی گرفتار شدند.

آقای میخائیلوفسکی پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی را که در آن نظریه فلسفی - تاریخی مارکس ارائه شده، خواندند (البته اگر خوانده باشند) و اراده فرمودند که این نظریه هیچ فرقی با فلسفه هگل ندارد. آقای میخائیلوفسکی درحالی که در حضور حضرت فیل تشریف داشتند، موفق به زیارت فیل نشدند،<sup>۳۳</sup> کسی به دور و بر خود نگاه کردند و مالیت ظاهراً فیلی را که به دنبالش می گشتند در فصل مربوط به انباشت اولیه یافتند، یعنی در فصلی که مارکس درباره پیشرفت تاریخی سرمایه داری در صحبت می کند و هیچ سخنی درباره تاریخ عمومی بشر نمی گوید.

\* مارکس در پیش نویس نامه ناتمام خود، آقای میخائیلوفسکی را خطاب قرار داده، بلکه نامه را برای سردبیر *Otechestvenniyo Zapiski* نوشته و از آقای میخائیلوفسکی به صورت سوم شخص یاد کرده است.

\*\* ترجمه ضرب المثل فوق که در اصل در پراگ آمده بود چنین است: آنکس بهتر از همه می خندد که آخر از همه می خندد، م.م.

\*\*\* اشاره به داستان روسی معروفی درباره مردی است که به باغ وحش رفت و «متوجه» حضور فیل شد. - ویراستار.

تردیدی نیست که هر روند آنجا که وجود دارد اجتناب ناپذیر است. از اینرو، بطور نمونه، سوختن کبریت بمحض شعله‌ور شدن اجتناب‌ناپذیر است؛ کبریت همچنین بمحض پایان رسیدن روند سوختن «بطور اجتناب‌ناپذیری خاموش می‌شود. سرمایه از آن سیر تکامل سرمایه‌داری صحبت می‌کند که برای آینده از کشورهای که این تکامل در آنها صورت گرفته بود، اجتناب‌ناپذیر بود. آقای میخائیلوفسکی که خیال می‌کرد در فصل یادشده در سرمایه فلسفه تاریخی تمام و کفایت را پیش روی دارد، اعلام کرد که به عقیده مارکس تولید سرمایه‌داری برای کلی کشورهای و کلیه ملت‌ها اجتناب‌ناپذیر است. و پس از آن شروع به ناله و زاری درباره موقعیت خجلت‌آور آن عده از روس‌ها کرد که، و تا آخر؛ و - حضرت آقای - بعد از آنکه دهن ضروری خود را به ضرورت ذهنی ناله و زاری کردن ادا کرده، در حالی که آقای ژوکوفسکی را مخاطب قرار می‌دهد، با کیکه و دهنه اعلام می‌کند: ملاحظه می‌کنید که ما هم بلهیم چطور از مارکس انتقاد کنیم و ما کورکورانه از دادا سر استاده اطاعت نمی‌کنیم! پیدا است که این حرف‌ها نره‌ای به حل مسئله «اجتناب‌ناپذیری» کمک نکردند؛ ولی مارکس پس از گوش کردن به ناله وزاری آقای میخائیلوفسکی

1. See the article, "Karl Marx Before the Judgement of Mr. Y. Zhukovsky" in *Otechestvenniye Zapiski* for October 1877.

«در فصل ششم سرمایه، پاراگراف تحت عنوان «اثبات اولیه» است. در این جا مارکس می‌خواست طرحی تاریخی از گام‌های اولیه در روند سرمایه‌داری تولید بنمست دهد، ولی از این‌جمله پانرازی گذشت و نظریه فلسفی - تاریخی کاملی ارائه کرده. ما مجدداً یادآوری می‌کنیم که این حرف‌ها مطلقاً بیهوده و بی‌مغز است؛ فلسفه تاریخی مارکس در پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی، که عقل آقای میخائیلوفسکی به آن قد نمی‌دهد، به صورت «چند اندیشه تعمیم یافته که کاملاً با یکدیگر ارتباط متقابل دارند» ولی بطور خلاصه بگویم که آقای میخائیلوفسکی حتی نتوانسته اشاره مارکس را به «اجتناب‌ناپذیری» روند سرمایه‌داری برای غرب درک کند. او قوالین صنعتی را در حکم «اصلاح» اصطلاح‌ناپذیری چسبی روند تاریخ تلقی کرده است. او به خیال آنکه به عقیده مارکس اعمال اقتصادی»

به کمک او شفافیت. او نظرات خود را درباره مقاله آقای میخائیلوفسکی در نامه‌ای برای سردبیر *Otechestvenniye Zapiski* نوشت. وقتی بعد از مرگ مارکس پیش‌نویس این نامه در مطبوعات ما منتشر شد، آن عده از مردم روس و غیره، که سرآخر مجالی یافتند تا راه حل صحیحی برای مسئله «اجتناب‌ناپذیری» پیدا کنند.

مارکس درباره مقاله آقای میخائیلوفسکی چه می‌توانست بگوید؟ یکنفر بخاطر آنکه از نظریه فلسفی - تاریخی مارکس برداشتی کرده بود که کمترین مطابقتی با آن نداشت چهار بدیهیاری شده بود. واضح است که مارکس در درجه اول موظف بود نویسنده جوان و امیدوار روس را از این بدیهیاری نجات بخشد. علاوه بر این، نویسنده جوان روس گله‌مند بود که مارکس روسیه را محکوم به سرمایه‌داری کرده است. مارکس باید به نویسنده جوان نشان می‌داد که ماده‌گرایی دیالکتیک ابتدا هیچ کشوری را به چیزی محکوم نمی‌کند و اینکه راهی را نشان نمی‌دهد که در کلیه اعصار و قرون برای کلیه ملتها «اجتناب‌ناپذیر» باشد؛ اینکه تکامل بیشتر هر جامعه همواره به مناسبات نیروهای اجتماعی موجود در آن جامعه بستگی دارد؛ و اینکه در نتیجه هر شخص متفکری باید بدون آنکه دست به دامان حدس و گمان شود یا درباره «اجتناب‌ناپذیری» خیالی اشک از چشمانش سرازیر شود، قیل از هر چیز آن مناسبات را بررسی کند. فقط چنین بررسی است که نشان می‌دهد برای هر جامعه چه چیزی «اجتناب‌ناپذیر» است و چه چیزی «اجتناب‌ناپذیر» نیست.

و این درست‌کاری بود که مارکس کرد. اول از همه، او سه تفاهم آقای میخائیلوفسکی را بر ملا ساخت؛ «فصل مربوط به اثبات اولیه تصدی جز این ندارد که راه نظم سرمایه‌داری اقتصاد را که در اروپای



بدون هیچ‌گونه دخالت انسانها و به‌خودی‌خود صورت می‌گیرند، هر گونه مداخله‌ای از سوی انسانها را در روند تولید بنابر عادت خود به حساب اصلاح می‌گذارد. او فقط نمی‌داند که به عقیده مارکس، این مداخله خود، بر صورتی که باشد، محصول اجتناب‌ناپذیر مناسبات اقتصادی محلی است. حالا بیا و با گسائی بر سر مارکس بحث کن که با چنین ثبات قدم شایان توجهی از فهم او عاجزند!



غربی از یطن نظم زمینداری اقتصاد سربر آورد، دنبال کند. بنابراین، این فصل آن حرکت تاریخی را شرح می‌دهد که با جدا کردن تولیدکنندگان از وسایل تولیدشان، آنها را به صورت کارگران مزدور درمی‌آورد (پرولتر به مفهوم جدید آن)، در صورتی که صاحبان وسایل تولید را به سرمایه‌دار تبدیل می‌کند. در آن تاریخ، کلیه انقلابهایی که به عنوان اهرم پیشرفت طبقه سرمایه‌دار متشکل شونده عمل می‌کنند، دوران‌ساز هستند... ولی این تکامل تماماً بر پایه و اساس سلب مالکیت از تولیدکننده کشاورز است! ... در پایان فصل، گرایش تاریخی تولید به این صورت خلاصه می‌شود، که مالکیت سرمایه‌داری ناگزیر به مالکیت اجتماعی تبدیل می‌شود. در این جا، من دلیلی برای اثبات این موضوع نیاورده‌ام، زیرا این قضیه خود چیزی جز خلاصه کلی بحث‌های مفصلی نیست که ما قبلاً در فصل‌های مربوط به تولید سرمایه‌داری آورده‌ایم. ۱۰۰

مارکس برای روشن ساختن این موضوع که آقای میخائیلوفسکی چیزی را به عنوان نظریه تاریخی قبول کرده که نمی‌تواند جای چنین نظریه‌ای را بگیرد، نمونه رم باستان را یادآور می‌شود. نمونه‌ای بس متقاعدکننده! چون برآستی اگر گذر کردن از سرمایه‌داری برای کلیه ملت‌ها «اجتناب‌ناپذیره» است، در مورد رم چه می‌شود گفت، در مورد اسپارت چه، در مورد دولت اینکاها چه، در مورد ملت‌های بسیاری که بدون انجام چنین مأموریت خیالی از عرصه تاریخ محو شدند، چه؟ مارکس از سر نوشت این ملت‌ها بی‌اطلاع نبود؛ بنابراین، او نمی‌توانست درباره «اجتناب - ناپذیری» عام روند سرمایه‌داری صحبت کرده باشد.

مارکس می‌گوید: «منقد من احساس می‌کند که مطلقاً باید طرح تاریخی مرا از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی مسخ کرده و به صورت نظریه تاریخی - فلسفی راهی کلی درآورد که هر ملت صرف نظر از اوضاع و احوال تاریخی خود مقدر است آنرا طی کند... ولی ایشان باید ما را معذور بدانند. (در واقع احترامشان به ما از سر ما زیاد است و پیش از اندازه هندوانه زیر بغل ما می‌گذارند.)»

I. K. Marx and F. Engels, *Selected Correspondence*, Moscow, 1965, p. 312.—Ed.

ما هم اینطور فکر می‌کنیم! چنین تفسیری از مارکس اورا به یکی از همان «آدمهای فرمول در دست» تبدیل می‌کند که خود آنها را درمباحثه با پرودن (۱۸۸) بیاد تمسخر گرفته بود. آقای میخائیلوفسکی يك «فرمول پیشرفته» به مارکس تقدیم کرد و مارکس در جواب گفت: خیلی ممنون، این جور چیزها بدرد من نمی‌خورد.

پیش از این دیدیم که تخیل‌گرایان چه نظری درباره قوانین تکامل تاریخی داشتند (خواننده بهتر است آنچه را که درباره سن‌سیمون گفتیم بخاطر بیاورد). انطباق حرکت تاریخی با قانون در چشم آنها ظاهری اسرارآمیز و عرفانی به خود گرفت؛ مسیر پیشروی بشر در نظرشان گویی از پیش مشخص شده بود و هیچ رویداد تاریخی نمی‌توانست جهت آن مسیر را عوض کند. چه خط روانی جالبی! طبیعت انسان، برای تخیل-گرایان نقطه عزیمت تحقیقات محسوب می‌شود. اما قوانین تکامل طبیعت انسان که بیدرتک در چشم آنها خصلت اسرارآمیزی به خود می‌گیرند، از درون انسان و از درون رابطه واقعی انسانها به نوعی حیطه «فوق تاریخی» انتقال داده می‌شوند.

ماده‌گرایی دیالکتیک در این مورد نیز مسئله را به حیطه دیگری منتقل می‌کند و بدین وسیله ظاهر کاملاً متفاوتی به آن می‌بخشد.

ماده‌گرایان دیالکتیکی همه چیز را در اقتصاد خلاصه می‌کنند. ما پیش از این توضیح دادیم که چه استنباطی از این موضوع باید کرد. ولی اقتصاد چیست؟ اقتصاد جمع کل مناسبات واقعی در روند تولید انسانهاست که جامعه معینی را تشکیل می‌دهند. این مناسبات ماهیت متافیزیکی ثابت ندارند. آنها پیوسته و بی‌وقفه بر اثر تکامل نیروهای تولیدی و بر اثر نفوذ محیط تاریخی جامعه مورد نظر دگرگون می‌شوند. همین که روابط واقعی انسانها در روند تولید مشخص شدند، نتایج معینی جزواً از این روابط ناشی می‌شوند. به این معنا است که حرکت اجتماعی با قانون انطباق پیدا می‌کند و هیچکس بهتر از مارکس این انطباق با قانون را به ثبوت رسانده است. اما از آنجا که حرکت اقتصادی هر جامعه به اقتضای «ویژگی» اوضاع و احوال خاص آن حرکت، شکل «ویژه‌ای» دارد، هیچ «فرمول پیشرفتی» نمی‌توان یافت که گذشته را دربر بگیرد و آینده حرکت اقتصادی کلیه جوامع را پیشگویی کند. فرمول پیشرفت همان حقیقت

انتزاعی است که به گفته نویسنده سیمای دوره گوگول در ادبیات روس، آنقدر خوشایند متافیزیسین‌ها بود. ولی، همانطور که او خود می‌گوید، حقیقت انتزاعی وجود ندارد؛ حقیقت همیشه مشخص است؛ همه چیز به اوضاع مکان و زمان بستگی دارد. و اگر همه چیز به این اوضاع بستگی دارد، پس آن کسانی که میخواهند ... باید به بررسی همین اوضاع بپردازند. ( ۵۸ )

من برای اینکه مخصوصاً صلاحیت آنرا داشته باشم تا تکامل اقتصادی روسیه را برآورد کنم، زبان روسی یاد گرفتم و پس از آن سالها به بررسی نشریه‌های رسمی و غیررسمی مربوط به این موضوع پرداختم.

حواریون روسی مارکس هم در این مورد نسبت به او وفادارند. البته همه آنها بیک اندازه معلومات اقتصادی ندارند، ولی مهم میزان معلومات فرد نیست، بلکه خود دیدگاه آنها است. حواریون روسی مارکس آرمانی ذهنی یا یک «فرمول پیشرفت» را راهنمای خود قرار نمی‌دهند، بلکه توجه خود را به واقیعت اقتصادی کشورشان معطوف می‌کنند.

پس عاقبت، مارکس در مورد روسیه به چه نتیجه‌ای رسید؟ «اگر روسیه کساکان راهی را که از سال ۱۸۶۱ در پیش گرفته دنبال کند، بهترین فرصتی را که تاریخ تاکنون در اختیار ملتی قرار داده از دست خواهد داد و دستنوش تمامی ناملایمات جهری رژیم سرمایه‌داری خواهد شد.» مارکس در جای دیگر اضافه می‌کند که روسیه در سالهای اخیر «دچار درد سر زیادی شده است» و منظورش این است که در مسیر پادشاه پیشروی کرده است. از وقتی که این نامه نوشته شده (یعنی از سال ۱۸۷۷)، ما نیز به سهم خود اضافه می‌کنیم که روسیه با سرعت هرچه پیشروی در این مسیر پیشروی کرده است.

پس، از نامه مارکس چه نتایجی می‌توان گرفت؟ سه نتیجه:

۱. او با نامه خود حواریون روسی خود را سرافکننده نساخت، بلکه آن آقایان ذهن‌گرایی را خجالت داد که بدون کمترین درکی از دیدگاه علمی او، می‌خواستند مارکس را مطابق با تصور و ذوق و سلیقه خود بازسازی کنند و قبای متافیزیسین و تخیل‌گرا بر او بپوشانند.

۲. آقایان ذهن‌گرا با دیدن نامه مارکس هم از رو نرفتند، زیرا -

به پیروی از آرمان خود - از آن نامه هم چیزی سردر نیاوردند.

۳. اگر آقایان ذهن‌گرا می‌خواهند با ما درباره اینکه روسیه چگونه پیش می‌رود و به کجا می‌رود بحث کنند، باید هر وقت که فرصت کردند شروع به تحلیل واقعیت اقتصادی کنند.

بررسی این واقعیت در دهه ۱۸۷۰ مارکس را به این نتیجه مشروط رساند: «اگر روسیه کماکان راهی را که از زمان آزادی دهقانان در پیش گرفته دنبال کند... کشور سرمایه‌داری کاملی خواهد شد... و پس از آن همینکه به اسارت رژیم سرمایه‌داری درآمده، مانند سایر ملت‌های روی زمین، قوانین بیرحمانه سرمایه‌داری را متحمل خواهد شد. والسلام».

والسلام. اما یک نفر روسی که می‌خواهد بنظر رفاہ سرزمین مادریش فعالیت کند، نمی‌تواند خود را به این نتیجه مشروط قانع سازد. ناچار این سؤال که آیا روسیه در این مسیر به پیش خواهد رفت یا نه به ذهنش خطور خواهد کرد. آیا اطلاعاتی وجود دارد که ما را به خارج شدن روسیه از این مسیر امیدوار سازد؟

شخصی برای آنکه به این پرسش جواب بدهد، باز باید به بررسی وضعیت واقعی کشور و به تحلیل حیات درونی کنونی آن بپردازد. حواریون روسی مارکس، بر پایه یک چنین تحلیلی، اعلام می‌کنند که روسیه راه فعلی را دنبال خواهد کرد. اطلاعاتی در دست نیست که شخص را به جدا شدن فوری روسیه از راه تکامل سرمایه‌داری که پس از ۱۸۶۱ در پیش گرفته، امیدوار سازد. والسلام؟

آقایان ذهن‌گرا بر این عقیده‌اند که «حواریون» اشتباه می‌کنند. آنها باید این موضوع را به کمک اطلاعاتی که واقعیت روسیه در اختیارشان گذاشته به ثبوت برسانند. «حواریون» می‌گویند: روسیه راه تکامل سرمایه‌داری را که در پیش گرفته دنبال خواهد کرد، نه به این دلیل که نیروی خارجی، یا قانونی اسرارآمیز وجود دارد که آنها در امتداد این مسیر می‌رانند، بلکه به این دلیل که هیچ نیروی داخلی موثری نیست که بتواند آنها از این مسیر خارج کند. اگر آقایان ذهن‌گرا فکر می‌کنند که چنین نیروی وجود دارد، بگذار قدم پیش بگذارند و به ما بگویند که این نیرو از چه تشکیل می‌شود و بگذار حضورش را ثابت کنند. ما خیلی خوشحال می‌شویم که حرف‌هایشانرا بشنویم. تا حالا که حرف مشخصی

از اسباب در این باره نشنیده‌ایم.

مخالفان عزیز ما فریاد بر می‌آورند: «منظورمان از اینکه می‌گوئید نیرویی وجود ندارد چیست؟ پس آرمانهای ما چه هستند؟»  
آقایان، آقایان! حقا که خیلی ساده‌ایند! چه وقت انگیزه؟ بگذاریم که آرمانهای شما خود کلاف سردرگمی هستند. اما مسئله اصلی همین است که چگونه می‌توان این آرمانها را تحقق بخشید؟ این مسئله وقتی به این صورت مطرح شود، طبیعتاً خیلی پیش پا افتاده و مبتذل بنظر می‌رسد. اما تا وقتی به آن جواب داده نشده «آرمانهای شما فقط مفهوم «پندار-گرایانه» خواهند داشت.

فرض کنید که قهرمان جوانی را به زندانی سنگی آورده، پشت میله‌های آهنی قرار داده و نگهبانان هشیاری بر او گمارده‌اند. این قهرمان جوان فقط لبخند می‌زند، تکه زغالی را که از پیش با خود آورده بر می‌دارد و عکس قایق کوچکی را روی دیوار می‌کشد و سوارش می‌شود...  
الوداع زندان، الوداع نگهبانان هشیار و به این ترتیب قهرمان جوان ما بار دیگر در این دنیای بزرگ آزادی خود را باز می‌یابد.

چه قصه خوبی! اما الفسوس که... فقط یک قصه است. در واقعیت که تا حالا سابقه نداشته قایقی که روی دیوار نقش بسته کسی را به جای پرده باشد.

پدیده‌ای است که روسیه از همان زمان الفاه نظام رهبری در راه تکامل سرمایه‌داری قدم گذاشته است. آقایان ذهن‌گرا کاملاً این موضوع را درک می‌کنند و خود تاکید می‌کنند که مناسبات اقتصادی پوسیده ما با سرعت هرچه بیشتر وحیرت‌آوری از هم پاشیده می‌شوند. اما آنها بیکدیگر می‌گویند: «هیچ ندارد، این که مهم نیست، ما روسیه را سوار قایق کوچک آرمانهای خود خواهیم کرد و از مسیر کنونی خود رهسپار سرزمینهای دوردست و دیارهای ناپیدا خواهیم شد».

حضرات ذهن‌گرای ما قصه‌گویان خوبی هستند، اما... «فقط همین!» همین - ولی این که کافی نیست و همانطور که از حلوا حلوا گشتن دهان شیرین نمی‌شود،\* هیچ قصه‌ای هم حرکت تاریخی ملتی را تغییر نداده

آقایان ذهن‌گرا، آن عده از مردم روس را که ... بطرز عجیب و  
 لهریی به دو دسته تقسیم کرده‌اند: آنها آن عده را که به امکان مسافرت  
 با لایق کوچک آرمان ذهنی اعتقاد دارند، ادسهای خوب و غیرخواهان  
 واقعی مردم می‌شمرند؛ ولی آن عده را که می‌گویند که چنین اعتقادی  
 درصفت بی‌پایه و اساس است، بطور تصنیفی بدخواهانی می‌دانند که مصمم  
 هستند تا موزیک روس‌ها را از گرسنگی به هلاکت برسانند. هیچ نمایشنامه  
 کم‌دبی درامی، به عقیده حضرات ذهن‌گرا، تاکنون ادسهای بدی مثل ماده  
 گرایان اقتصادی، ثابت قدم روس نداشته است. این عقیده حیرت‌آور  
 نیز به همان اندازه مستدل است که عقیده هایزن که خوانندگان مسبق  
 هستند، مارکس را متهم می‌کرد که می‌خواهد مردم آلمان را به  
 "hungern und verhungern" محکوم کند.

آقای میخائیلوفسکی از خود می‌پرسد چرا درست حالا سر رگله  
 آقایانی پیدا شده که می‌توانند دها وجدان آسوده میلیوتها تن از مردم را  
 به گرسنگی و فقر محکوم کنند؟ آقای س. ن. گریونکو خیال می‌کند همین  
 که شخص ثابت قدمی پیدا شد که گفت سرمایه‌داری در روسیه اجتناب  
 ناپذیر است، دیگرکاری از دست او ساخته نیست جز آنکه بکوشد تا ...  
 روند انقیاد صنایع دستی از سرمایه، سلطه کولاک‌ها ... ناپودی جماعات  
 روستایی، محروم کردن مردم از زمین و بطور کلی سرازیر شدن دهقانان  
 اضافی از روستاها به کارخانه‌ها را تکامل بخشد. آقای س. ن. گریونکو  
 به این هلت اینطور فکر می‌کند که خود نمی‌تواند به پایت قدم بپایاندیشد.  
 هایزن دست‌کم مارکس را به جانبداری از رنجبرانی که «سپرکارخانه»  
 بر خود دارند متهم می‌کرد. اما آقایان ذهن‌گرا از قرار معلوم حتی این  
 ضعف کوچک را در «حواریون روسی مارکس» تشخیص نمی‌دهند: آنها  
 برآستی که در تنفرشان از یک یک فرزندان آدم ثابت قدم هستند، این



• در متن اصلی آمده که قصه و افسانه هیچ بلبل را سبر نکرده است و ویراستار  
 در «نویس یادآور می‌شود که این یک ضرب‌المثل بسیار معروف روسی است و ضبط  
 دقیق آن به این صورت است: «به بلبل قصه نمی‌خورانند». م.م.

حواریون بدشان نمی‌آید هسگیشانرا بدون استثناء، البته شاید بجز تهاپندهگان طبقه بازرگان ، به هلاکت برسانند. به راستی که اگر آقای کرپونکو کمترین حسن نیتی در «حواریون» نسبت به کارگران کارخانه‌ها تشخیص داده بود، سطوری را که هم‌اکنون نقل کردیم نمی‌نوشت. «بکوشد تا... بطورکلی سرازیر شدن دهقانان اضافی از روستاها... پناه بخدا! چرا بکوشد؟ یقیناً سرازیر شدن کارگران جدید به کارخانه‌ها به کاهش دستمزدها می‌انجامد. وحشی آقای کرپونکو هم می‌داند که کاهش دستمزدها نمی‌تواند به‌حال کارگران مفید واقع شود و به مذاق آنها خوش بیاید. پس «حواریون» ثابت قدم چرا باید بکوشند تا به کارگران زیان برسانند و خاطرشان را بیازارند؟ پیداست که این افراد فقط در تنفس خود از بشریت ثابت قدم هستند، ترا بخدا می‌بینید، آنها حتی از کارگران هم خوششان نمی‌آید! از کجا معلوم، شاید هم خوششان می‌آید، منتها بطریق خاص خود - آنها از کارگران خوششان می‌آید و درعین حال سعی می‌کنند آزارشان دهند و چوپرا از بهشت آورده‌اند.» چه آدمهای عجیب و غریبی! چه ثبات قدم تحسین‌برانگیزی!

«بکوشد تا... سلطه کولاک‌ها، ناپودی جماعات روستایی، محروم کردن مردم از زمین... را تکامل بخشد.» چه وحشتناک! اما برای چه در این راه بکوشد؟ مطمئناً افزایش سلطه کولاک‌ها و محروم کردن مردم از زمین قدرت خرید آنها را کاهش می‌دهد و کاهش قدرت خرید آنها تقاضا برای تولیدات کارخانه‌ها را پائین می‌آورد و این به نوبه خود تقاضا برای کار را تقلیل می‌دهد، یعنی در واقع دستمزدها را تنزل خواهد داد. نگفتم، «حواریون» ثابت قدم از کارگران خوششان نمی‌آید؛ و تازه فقط از کارگران نیست که خوششان نمی‌آید. چون قطعاً کاهش قدرت خرید مردم به منابع کارفرمایی هم که، به اعتقاد آقایان ذهن‌گرا، از نهایت لطف و توجه حواریون برخوردارند، آسیب می‌رساند. حالا شما هرچه دلتان می‌خواهد، بگوئید، اما من می‌گویم که این حواریون آدمهای واقعا عجیب و غریبی هستند!

\* در متن اصلی ضرب‌المثل انگلیسی "Spare the rod and spoil the child." آمده‌است. م.م.

و بکوشد تا ... انقیاد صنایع دستی از سرمایه ... نه اینکه خرید زمین‌های دهقانی را پیشه‌کند ، یا فروشگاه و میخانه دایر کند و یا به هیچ‌گونه کسب و کار مشکوک و بدنام دست بزند. ولی چرا آدم‌های ثابت قدم باید این کار را بکنند ؟ آنها مسلماً به اجتناب‌ناپذیری روند سرمایه‌داری ایمان دارند ؛ در نتیجه ، اگر دایر کردن میخانه جزء لاینفک این روند باشد، میخانه‌ها ناگزیر دایر خواهند شد (البته باید فرض کرد که در حال حاضر وجود ندارند). ظاهراً آقای کریونکو فکر می‌کند که «کسب و کار مشکوک و بدنام» لابد روند سرمایه‌داری را تسریع می‌کند. ولی ما باز هم می‌گوئیم که اگر قرار باشد ، سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر گردد ، بدنامی «خود بخود در پی آن خواهد آمد. بنابراین چه دلیلی دارد که حواریون ثابت قدم مارکس در این راه آنقدر «کوشش» به خرج دهند.

«در اینجاست که نظریه آنها در برابر درخواستهای اخلاقی سکوت اختیار می‌کند : آنها متوجه هستند که بدنامی اجتناب‌ناپذیر است. آنها آنها بخاطر همین اجتناب‌ناپذیری می‌ستایند و از هر طرف به مساهدتش می‌شاهند و از این می‌ترسند که این بدنامی اجتناب‌ناپذیر بی‌نوا بدون مساهدت ما در آینده نزدیک شایع نشود .»

آیا اینطور است که می‌گوئید، آقای کریونکو؟ اگر اینطور نباشد، آنوقت همه استدلالهای شما درباره حواریون «ثابت قدم» به پیشیزی نمی‌ارزند. و اگر اینطور باشد، در این صورت ثبات قدمستان و «قوه تشخیص»تان به پیشیزی نمی‌ارزند.

هر کدام را که خواستید انتخاب کنید، حتی انقیاد صنایع دستی از سرمایه را . این روندی دوگانه است : اول کسانی ظاهر می‌شوند که وسایل تولید را در دست خود انباشته می‌کنند و بعد کسانی می‌آیند که از این وسایل تولید در ازای دستمزد معینی استفاده می‌کنند. حالا بیایید فرض کنید که بدنامی وجه مشخص دسته اول است ؛ ولی مطمئناً کسانی که برای آنها کار می‌کنند احتمال دارد که از آن «مرحله» تکامل اخلاقی در امان بمانند ؟ و اگر چنین باشد، در صورتی که من فعالیت خود را وقف آن مردم بکنم ، آگاهیشانرا بالا ببرم و از منافع مادی آنها دفاع کنم ، چرا فعالیت من باید بدنامی بهار آورد ؟ آقای کریونکو احتمالاً خواهد گفت که چنین فعالیتی تکامل سرمایه‌داری را عقب می‌اندازد. بی‌چوجه اینطور نیست.



سرشق انگلستان ، فرانسه و آلمان به او نشان می دهند که چنین فعالیتی در این کشورها تکامل سرمایه داری را که به عقب نیانداخته ، هیچ ، بلکه برعکس آنرا تسریع کرده و اتفاقاً راه حل عملی برخی از مسائل دنیویین شده آنها را پیش از پیش میسر ساخته است .

یا فرضاً نابودی جماعت روستایی را در نظر بگیرید . این نیز روندی دوگانه است : از یکسو زمینهای دهقانی در دست کولاکها متمرکز میشوند و از سوی دیگر شمار روز افزونی از دهقانان مستقل پیشین به پرولتر تبدیل می شوند . طبیعی است که این جریانها با برخورد منابع و مبارزه توأم است . «حواری» روسی با شنیدن این داد و قال سروکله اش پیدا می شود : او با صدای رسا سرودی کوتاه اما از دل و جان در ستایش «مقوله ضرورت» می خواند و ... میخانه ای دایر می کند ا «ثابت قدم» - ترینشان چنین خواهند کرد : میان روترهايشان به باز کردن دهگه ای رضایت خواهند داد . اینطور است ، اینطور نیست ، آقای گریونکو ؟ ولی چرا «حواری» باید جانب فقرای روستا را بگیرد ؟

«آخر اگر او بنواهد جانب آنها را بگیرد ، باید جلو سلب مالکیت از آنها را بگیرد ؟ بسیار خوب ، آمدم و قبول کردیم که این کاری است که او باید بکند .» اما این کار تکامل سرمایه داری را به عقب می اندازد . این کار تکامل آنرا به پیچوجبه عقب نمی اندازد . برعکس . حتی آنرا به جلو می اندازد . حضرات ذهن گرا همیشه خیال می کنند که جماعت روستایی «بنودی خود» به شکل هالیتره ی گرایش پیدا می کنند . درحالی که آنها اشتباه می کنند ، تنها گرایش واقعی جماعت روستایی گرایش درجهت فروپاشی است و هرچه وضع دهقانان بهتر باشد ، جماعت روستایی سریع تر فرو پاشیده می شود . گذشته از این ، این فروپاشی در شرایطی که کم و بیش برای مردم مفید باشند می تواند صورت گیرد . «حواریون» باید «بکوشند» تا ترتیبی دهند که این فرو پاشی در شرایطی صورت بگیرد که بیشترین فایده را برای مردم داشته باشد .

د ولی چرا از خود فروپاشی جلوگیری نشود ؟

چرا شما از بروز تعطی ۱۸۹۱ جلوگیری نکردید ؟ دست شما نبود ؟ ما حرفتان را باور می کنیم و ما اگر مجبور بودیم بجای اینکه نظرات شما را با استدلالهای منطقی رد کنیم ، اخلاقیات شما را استول چنین دویدانهایی

بدانیم، در آن صورت مسلم بدانید که آرمان خود را از دست رفته می‌پنداشتیم. ولی پس چرا شما جور دیگری با ما معامله می‌کنید؟ چرا موقع بحث با ما فقر مردم را به گردن ما می‌اندازید؟ معلوم است، آنجا که منطق دردتان را درمان نمی‌کند، بعضی اوقات کلمات، بخصوص، کلمات رقت‌انگیز به دردتان می‌خورند. شما نمی‌توانستید جلو قحطی ۱۸۹۱ را بگیرید؟ در این صورت چه کسی ضمانت می‌کند که بتواند جلو فروپاشی جماعت روستایی و سلب مالکیت از دهقانان را بگیرید؟ بیایید راه بینابین را که انقدر مورد علاقه التقاطیون است در نظر بگیریم؛ فرض کنیم که در برخی موارد موفق شدید جلو این کار را بگیرید. بسیار خوب، ولی در آن مواردی که گوشه‌های شما به جایی نمی‌رسند، در مواردی که برغم این گوشه‌ها جماعت روستایی بهر حال فرو می‌پاشد، در جاهایی که دهقانان بهر صورت زمینهای خود را از دست می‌دهند - با این قربانیان روند شوم چه کار می‌خواهید بکنید؟ کارن فقط ارواح مردگانی را از رودخانه استیگس می‌گذرانند که قادر به پرداخت گرایه‌اشان بودند. \* آنها شما هم فقط اعضای واقعی جماعت روستایی را برای بردن به قلمرو آرمان ذهنی خود سوار قایق کوچکتان خواهید کرد؟ آیا از پاروهایتان برای کوبیدن بر لوق پروتیه‌های روستا استفاده خواهید کرد؟ احتمالاً خودتان هم با ما هم‌مفیده هستید که این کار واقعاً همایه نشسته خواهد بود. همین‌که این عقیده را پذیرفتید، چاره‌ای ندارید جز آنکه بقول خودتان مانند هر آدم درست و حسابی منافع آنها را در نظر بگیرید، یعنی اینکه میخانه دایرنکنید تا به آنها داری مسکن بفرستید، بلکه نیروی مقاومتشان را در برابر میخانه، میخانه‌چی و هرگونه داری مسکنی که تاریخ به آنها می‌دهد و یا خواهد داد تقویت کنید.

با شاید حالا ما هستیم که داریم قصه‌های جن و پری سرهم می‌کنیم؟ شاید جماعت روستایی فرو نمی‌پاشد؟ شاید سلب مالکیت از دهقانان اصلاً واقمیت ندارد؟ شاید ما این داستان را از خود اختراع کردیم تا قتل و فقط دهقانی را که سابقاً از زندگی مرفه و رشک‌آوری برخوردار

\* در اسطوره‌شناسی یونان، کارنوس اربوس وظیفه داشت ارواح مردگان را از رودخانه استیگس در جهان مردگان با قایق عبور دهد. م.م.

بود به فقر و فلاکت بکشانیم؟ پس به هر کدام از هواخواهان تان که میخواهید بگوئید بروند تحقیق کنند و آنوقت متوجه خواهید شد که پیش از آنکه حتی يك «حواری» بیفانه یادگه‌ای بازکنند، وضع برچه منوال بوده است. وقتی با ما بحث می‌کنید، طوری از اوضاع حرف می‌زنید که گویی مردم همین حالا هم در قلمرو آرمانهای ذهنی شما زندگی می‌کنند، در صورتی که ما به سبب، تنفر ذاتی خود از بشریت داریم پای آنها را به دنیای متعارف سرمایه‌داری می‌کشانیم. اما قضیه درست عکس این است. دنیای متعارف سرمایه‌داری است که وجود دارد و ما از خود می‌پرسیم که چگونه می‌توان با این دنیای متعارف جنگید و چگونه می‌توان مردم را در وضعی قرار داد که با اندازه‌ای به وضع «مطلوبه» نزدیک باشد؟ شما ممکن است به این نتیجه برسید که جواب ما به مسئله غلط است؛ ولی چرا نجات ما را دگرگون جلوه می‌دهید؟ خودتان می‌دانید که این کار واقعا «نیک آور» است؛ براستی که چنین «انتقادی» حتی شایسته «اهالی سوزداله» هم نیست.

ولی چگونه می‌توان با دنیای متعارف سرمایه‌داری جنگید که بازم می‌گوئیم همین حالا هم مستقل از کوششهای ما و شما وجود دارد؟ شما فقط يك جواب دارید: «تعمیم جماعت روستایی» و تقویت رابطه دهقان با زمینش. و ما در پاسخ می‌گوئیم که این جوابی است که فقط شایسته تشویل‌گرایان است. می‌گوئید چرا؟ برای اینکه جوابی انتزاعی است. به عقیده شما، جماعت روستایی همواره و همه جا چیز خوبی است، در صورتی که به اعتقاد ما حقیقت انتزاعی وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است و همه چیز به اوضاع زمان و مکان بستگی دارد. زمانی بود که جماعت روستایی می‌توانست برای همه مردم مفید باشد؛ احتمالا در حال حاضر نیز در جاهایی برای کارشناسان کشاورزی بی‌فایده نیست. ما بر ضد چنین جماعت‌هایی قیام نخواهیم کرد. اما در موارد متعددی جماعت روستایی به وسیله استثمار دهقان تبدیل شده است. ما همانطور که بر ضد هر چیزی که به مردم زیان برساند قیام می‌کنیم، بر ضد چنین جماعت‌هایی هم قیام خواهیم کرد. دهقان داستان گش. ا. آپسنکی را به یاد می‌آورید که مجبور بود «در آزای هیچ» مالیات بدهد. (72) به عقیده شما، او را چه کار باید کرد؟ اگر شما بخواهید می‌گوئید او را به قلمرو آرمان‌ها منتقل کنید. بسیار خوب، شما او را به پاری خداوند

منتقل کنید. ولی تا وقتی که هنوز منتقل نشده، تا وقتی که هنوز سوار قایق کوچک آلمانهای شما نشده، تا وقتی که قایق کوچک شما به سرافش نرفته و ما هنوز نمی‌دانیم که چه زمانی به سرافش خواهد رفت، دست‌کم تا آن موقع بهتر نیست که از مالیات دادن در ازای هیچ‌چیز خلاص شود؟ آیا برای او بهتر نیست که از عضویت جماعت روستایی خارج شود، زیرا که در غیر این صورت فقط باید متحمل مخارج مطلقاً غیر مولد شود و شاید هم علاوه بر آن گاهگاه در دفتر ولوسته ۱ چند ضربه شلاق بخورد. ما فکری کنیم که بهتر است از عضویت جماعت روستایی خارج شود. آنوقت شما ما را به خاطر این موضوع متهم می‌کنید که قصد داریم آنها را گرسنگی بدهیم و به هلاکت برسانیم؟ آیا این عادلانه است؟ آیا این «مایه ننگ» نیست؟ یا شاید از درک منظور ما عاجز هستید؟ آیا واقعا اینطور است؟ چادایف ۲ زمانی می‌گفت که روسها حتی از وجود قیاس صوری در غرب بی‌خبرند. (79) آیا این موضوع می‌تواند واقعا در مورد شما صادق باشد؟ ما اعتراف می‌کنیم که آقای من. گریونکو صادقانه از فهم مقصود ما عاجز است. این موضوع همچنین شامل آقای کاریف و آقای یوژاکف ۳ می‌شود. ولی حساب آقای میخائیلوفسکی جدا است، ما همیشه او را آدم «تیز» هوشتری تصور می‌کردیم.

آقایان شما برای اصلاح وضع میلیونها دهقانی که حقیقتاً زمینهایشان را از دست داده‌اند چه فکری کرده‌اید؟ وقتی موضوع به کسانی مربوط می‌شود که در ازای هیچ‌چیز مالیات می‌پردازند، ناراحتی موقتی ببار می‌آورد، اگرچه آنها در ازای هیچ‌چیز مالیات می‌دهند، یا این وجود نیاید پیوند خود را با جماعت روستایی قطع کنند، زیرا بعضی اینکه چنین پیوندی قطع شد، برقراری مجدد آن دیگر ممکن نیست. البته، این امر برای آنها که در ازای هیچ‌چیز مالیات می‌پردازند، ناراحتی موقتی ببار می‌آورد، لیکن... درنج مؤذیک را وصف نتوان کرد.\*

و حالا معلوم می‌شود که آقایان ذهن گرای ما حاضرند حیاتی‌ترین منافع مردم را بپای آرمانهای خود قربانی کنند، و از اینجا معلوم می‌شود

1. Volost 2. Chaadayev 3. Yuzbakov

\* از شعر نکراسوف به نام تفکرانی در آستانه مدخل اصلی. سویراستار.

که موعظه‌گری آنها در واقعیت هرچه بیشتر و بیشتر به زیان مردم تمام می‌شود.

تولستوی درباره آنها پولونا سرد (۷۶) می‌گوید که «خواهی و شیفتمی صنم‌ه اجتماعی شده بود. صفت و انزجار از سرمایه‌داری هم مشغله اجتماعی ذهن‌گرایان ما شده است. شیفتمی پیروزی ترشیده به چه درد روسیه می‌خورد؟ به هیچ درد. نفرت ذهن‌خواه از سرمایه‌داری به چه درد تولیدکنندگان روسیه می‌خورد؟»

ولی شور و هواخواهی آنها پولونا حداقل بی‌ضرر بود. تنفر تغیل-گرایان از سرمایه‌داری ضرر قابل توجهی به تولیدکننده روس می‌زند. زیرا روشنفکران ما را نسبت به طرق تحکیم جماعت روستایی فوق‌العاده بی‌اعتناء و بی‌توجه می‌سازد. هنوز حرف تحکیم به‌میان نیامده است که پیدرتک تاریکی بر اذهان چیره می‌شود و در نتیجه شب‌گره‌سور می‌نماید و حضرات ذهن‌گرا خود را آماده می‌کنند تا با اغوش باز از *Moskovskiye Uedomosti* (۷۵) استقبال کنند. و این تاریکی

ذهنی، فکر تماماً به سود همان میخانه‌هایی تمام می‌شود که «حواریون» متمم به ترویج آنها شده‌اند. گفتنش شرم‌آور است. ولی نگفتنش گناهی نابخشودنی است، که دشمنان تغیلی سرمایه‌داری در واقع شرکای جرم سرمایه‌داری به خشن‌ترین، شرم‌آورترین و زیان‌بخش‌ترین شکل آن از آب درمی‌آیند.

تاکنون، درباره تغیل‌گرایانی صحبت کرده‌ایم که سعی کرده‌اند، یا اینروزها سعی می‌کنند، استدلالی علیه مارکس بیاورند. حال ببینیم آن تغیل‌گرایان، که بی‌میل نبودند از او نقل قول کنند، چگونه رفتار می‌کنند یا رفتار کردند.

هاینزن که ذهن‌گرایان روس استدلال‌هایش را درمباحثه با «حواریون» روسیه مو به مو تکرار می‌کنند، تغیل‌گرایی با تمایلات بورژوا-دمکراتیک بود. ولی در آلمان دهه ۱۸۴۰ تغیل‌گرایان بیشماری بودند که تمایلات ضد او را داشتند.

از یکطرف، بورژوازی سرعت رشد می‌کرد و مصرانه خواهان هر نوع کمک و مساعدت از حکومت‌های مختلف آلمان بود. زولورین (۷۶) معروف تماماً حاصل کار بورژوازی بود و تبلیغ به طرفداری از آن تنها

از طریق دهریضه‌ها، بلکه از راه پژوهش کم و بیش علمی صورت می‌گرفت: کفایت نام فردریک لیست را به‌عاطر بیاوریم. از طرف دیگر، نابودی دسالوده‌های اقتصادی کهنه مردم آلمان را در برابر هجوم سرمایه‌داری بی‌دفاع گذاشته بود. دهقانان و صنعتگران در این زمان خود را به اندازه کافی گرفتار روند پیشرفت سرمایه‌داری کرده بودند که طعم همه جنبه‌های منفی آنرا که در دوره‌های انتقالی با شدت خاصی نمایان می‌شوند؛ بپوشند. ولی توده زحمتکش در آن زمان هنوز چندان برای مقاومت نداشت؛ هنوز نمی‌توانست بطرز چشمگیری در برابر نمایندگان سرمایه استادگی کند. حتی در سالهای ۱۸۶۰، مارکس اعلام کرد که آلمان در آن واحد هم از تکامل سرمایه‌داری و هم از عدم کفایت تکامل آن رنج می‌برد. بدیهی است که رنج آلمان از عدم کفایت تکامل سرمایه‌داری در دهه ۱۸۵۰ به مراتب بیشتر بود. سرمایه‌داری ارکان قدیمی زندگی دهقانی را نابود کرده بود؛ صنعت دستی که پیش‌از آن در آلمان رونق گرفته بود، در این زمان با پستی رقاوت با تولید ماشینی را تحمل می‌کرد که از عهده‌اش خارج بود. صنعتگران روزبه‌روز فقیرتر می‌شدند و ناگزیر هر سال بیش از پیش به واسطه‌ها بستگی پیدا می‌کردند. و دهقانان در عین حال مجبور بودند برای ملاکان و دولت بکرشته خدمات بیشمار انجام دهند که شاید در روزگاران پیشین قابل تحمل بودند ولی در دهه ۱۸۵۰ مستمگرانه‌تر می‌نمودند، زیرا با وضع واقعی زندگی دهقانان انطباق هرچه کمتری داشتند. فقر و تنگدستی دهقانان ابعاد حیرت‌آوری پیدا کرد: کولاک به‌صورت اریلپ پلاستازح روستا درآمد؛ غله دهقان را او اغلب حتی لبل از برداشت می‌خرید؛ گدایی شغل فصلی دهقانان شده بود. تحقیق‌کنندگان آنروزگار از جساماتی روستایی سخن می‌گفتند که در آنها از هر چند هزار خانواده، فقط چند صد نفری به‌گدایی اشتغال نداشتند. جاهای دیگری بود - باورکردنش مشکل است، ولی در مطبوعات آنروزگار آلمان ثبت شده بود - که دهقانانش از لاشه و مردار تغذیه می‌کردند. آنها که روستاهای خود را ترک می‌کردند، نمی‌توانستند در مراکز صنعتی کار دائمی پیدا کنند و مطبوعات از بیکاری فزاینده و همتاب آن مهاجرت روزافزون مردم سخن می‌گفتند.

یکی از پیشرفته‌ترین نشریه‌های آن زمان وضع توده زحمتکش را

اینچنین شرح می‌دهد: «یکصد هزار ریسنده نامیه راوتسبرگک ۱ و سایر نقاط مین ما، آلمان، دیگر قادر نیستند از قوت بازوی خود نان بخورند و دیگر نمی‌توانند بازاری برای فروش مصنوعات خود پیدا کنند (بطور عمده دریاچه صنعتگران می‌نویسد). و آنها در جستجوی کار و نان هستند، ولی نه کار پیدا می‌کنند و نه نان بدست می‌آورند، زیرا پیدا کردن کار خارج از رشته ریسندهگی اگر برایشان غیر ممکن نباشد دشوار است. رقابت شدیدی بر سر حقیرترین دستمزدها در بین کارگران وجود دارد. ۲

اخلاقیات مردم بی‌گفتگو رو به انحطاط میرفت. به سوازات ناپودی مناسبات اقتصادی قدیمی، مفاهیم اخلاقی قدیمی نیز از هم پاشیده می‌شدند، روزنامه‌ها و مجله‌های آن زمان از شکایات‌های مربوط به مشروطه‌خواهی در میان کارگران، فسق و فجور، بی‌پندوباری و زیاده روی‌های رایج در میان آنها و همزمان با آن کاهش دستمزدهایشان پر بود. هنوز از آن اخلاقیات جدید، آن اخلاقیاتی که بعدها به سرعت در کارگر آلمانی و برپایه جنبش آزادیبخش تازه‌ای ناشی از تکامل سرمایه‌داری پدید آمد، هیچ نشانه‌ای در دست نبود. جنبش توده‌ای آزادیبخش حتی در آن زمان هنوز شروع نشده بود. ناراضیاتی پنهانی توده مردم گاهگاه لقط به صورت اعتصاب‌های نومیدانه و قیاس‌های بی‌هدف و تخریب بی‌معنی ماشین‌ها مشغول می‌شد، اما پاره‌های آگاهی در ذهن کارگران آلمانی درخشان می‌گرفت. کتاب‌که در نظم قدیم کالای تجملی و غیر ضروری پنداشته می‌شد، در وضع جدید جزو ضروریات به حساب می‌آمد. کارگران شپوت خواندن پیدا کرده بودند.

وضع امور که آندسته از روشنفکران درست‌اندیش (در اصطلاح آنروز — der Gebildeten) باید در نظر می‌گرفتند، چنین بود. چه کار باید می‌کردند؟ چگونه می‌توانستند به مردم کمک کنند؟ روشنفکران جواب می‌دادند یا از بین بردن سرمایه‌داری، آلتار مارکس و انگلس که در آن زمان منتشر شدند و حاوی استدلال‌های علمی متعددی برله ضرورت ناپودی سرمایه‌داری بود با استقبال گرم عده‌ای از روشنفکران روپرو شدند. در

## ۱. Ravensberg

2. *Der Gesellschafts-Spiegel*,<sup>3)</sup> Band I, S. 78. A letter from Westphalia.

حالی که سیاستمداران لیبرال با قوت هرچه بیشتر شیپور عوارض حمایتی لیست را به صدا درآورده اند و سعی می کنند تا به ما اطمینان دهند... که از بابت توسعه صنعت بطور عمده در جهت منافع طبقه کارگر نگران شده اند، هنگامی که مخالفانشان، یعنی هواخواهان تجارت آزاد، سعی کرده اند تا ثابت کنند که انگلستان بهیچوجه در نتیجه اتخاذ مشی حمایت به کشور پررونق و نمونه تجارت و صنعت بدل نشده، اگر بی نظیر انگلس درباره وضع طبقه کارگر در انگلستان بی نهایت به موقع منتشر شده و آخرین توهمات را از میان برداشته است. (78) همه قبول دارند که این کتاب یکی از برجسته ترین آثار عصر جدید است... به کمک براهین انکارناپذیری نشان داده که جامعه ای که اصل محرک خود را بر پایه طمع فردی و رقابت آزاد کارفرمایان خصوصی که خدایی جز پول نمی شناسند، قرار دهد، به چه مرحله هولناکی فروسی ملتند. ۱

بنابراین سرمایه داری باید از میان برداشته شود، در غیر این صورت آلمان در همان مرحله ای سقوط خواهد کرد که انگلستان در احساق آن جای گرفته است. اینرا انگلس ثابت کرده است. و اما چه کسانی سرمایه داری را از میان خواهند برد؟ روشنفکران *die Gebildeten* و ویژگی آلمان، به قول یکی از همین روشنفکران، دقیقاً این بود که این روشنفکران بودند که میبایست سرمایه داری این کشور را از میان بردارند، در صورتی که در غرب (در *den westlichen Ländern*) «پیشتر کارگران هستند که با آن مبارزه می کنند». ۲ ولی روشنفکران آلمانی سرمایه داری را چگونه از میان خواهند برداشت؟ با سازمان دادن تولید (*Organisation der Arbeit*) و روشنفکران برای سازمان دادن تولید به

چه کارهایی باید دست بزنند؟ نشریه *Allgemeines Volksblatt*

که در سال ۱۸۴۵ در کلن منتشر می شد تدبیرهای زیر را پیشنهاد کرد:

1. *Ibid.*, S. 86. *Notizen und Nachrichten. (Notes and News.—Ed.)*

در آلمان، برخلاف فرانسه، این اقلیت تحصیل کرده است که به مبارزه با سرمایه داری اشتغال دارد و «غلبه بر آنرا تضمین می کند».

2. See the article by Hess in the same volume of the same review, p. 1 *et seq.* See also *Neue Anekdoten*, herausgegeben von Karl Grün, Darmstadt, 1845, p. 220.



۱. پیشبرد آموزش عمومی، برپا کردن سخنرانی‌های عمومی، کنسرت

و غیره.

۲. دایر کردن کارگاههای بزرگی که در آنها کارگران و صنعتگران

برای خودشان کارکنند و نه برای کارفرمایان تاجر. *Allgemeines Volksblatt* امیدوار بود که این صنعتگران و پیشه‌وران به موقع خود و به‌ایتکار خویش تشکیل شرکتی را بدهند.

۳. ایجاد فروشگاههایی برای فروش کالاهای ساخت پیشه‌وران و صنعتگران و همچنین کارگاههای ملی.

این تدبیرها قرار بود آلمان را از پستی سرمایه‌داری نجات دهد. و اتخاذ چنین تدبیرهایی از آنجست آسان بود که به نقل از روزنامه فوق مردم در گوشه و کنار کشور فروشگاههایی دائمی دایر کرده‌اند موسم به بازارهای صنعتی که صنعتگران می‌توانند اجناس خود را برای فروش در آنجا عرضه کنند و بیدرتک مبلغی به عنوان مساعده بابت عرضه اجناس خود دریافت کنند.... در دنبال این مطلب شرح مزیت‌هایی می‌آید که هم تولید کنند و هم مصرف‌کننده از این اقدامات نصیبشان می‌شود.

نابودی سرمایه‌داری آنجا که هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته بیش از هر جای دیگر میسر است. بنابراین تخیل‌گرایان آلمانی اغلب و مشتاقان بر این نکته تأکید می‌کردند که آلمان هنوز به انگلستان تبدیل نشده است. هاینزن حتی حاضر بود وجود پروتاریای صنعتی را در آلمان سرپا منکر شود. اما از آنجا که برای تخیل‌گرایان مسئله اصلی مقاعد ساختن «جامعه» به ضرورت سازماندهی تولید بود، آنها در بعضی موارد به سهولت و بی‌آنکه خود متوجه باشند، موضع کسانی را قبول می‌کردند که می‌گفتند: سرمایه‌داری آلمان در نتیجه تضادهای درونیش دیگر امکان رشد بیشتر ندارد، اینکه بازار داخلی اشباع شده، قدرت خرید جمعیت کاهش یافته، تسخیر بازارهای خارجی غیرمحمتمل است و اینکه در نتیجه شمار کارگرانی که در صنایع کارخانه‌ای به‌کار اشتغال دارند باید ناگزیر و

*Der Gesellschafts-Spiegel* این دیدگاه مجله

بود، که پیش از این چند بار مطالبی از آن نقل کردیم و پس از انتشار جزوه جالب ل. بول ۱ در سال ۱۸۶۵ در برلین به نام

*Andeutungen über die Noth der arbeitenden Klassen und  
über die Aufgabe der Vereine zum Wohl derselben*

(پیششهادهایی در مورد وضع فلاکت بار طبقه کارگر و وظایف اتحادیه‌ها  
برای رفاه کارگران - ویراستار.) به صورت یکی از نشریه‌های عمده  
تخیل‌خوایان امانی امروز درآمد. پول می‌پرسد که آیا اتحادیه‌هایی که برای  
رفاه طبقه کارگر بوجود آمده‌اند، در وضعی هستند که بتوانند از عهده  
وظیفه خود برآیند؟ پول برای این که به این پرسش پاسخ دهد، پرسش  
دیگری را مطرح می‌کند: فقر طبقه کارگر در حال حاضر از چه ناشی شده  
است؟ آدم فقیر را نمی‌توان با کارگر یکی دانست؛ آدم فقیر کار نمی‌کند  
یا نمی‌تواند کار کند؛ اما کارگر کسی است که دنبال کار می‌گردد و از  
عهده کار کردن برمی‌آید، ولی از آنجا که کار پیدا نمی‌کند، دچار فقر  
می‌شود. چنین پدیده‌ای در روزگاران گذشته ناشناخته بود، هر چند که  
فقر و ستم‌دیدگان - بطور نمونه، رعایا، همیشه وجود داشتند.

پرولترها از کجا پدیدایشان شد؟ آنها زاده رقابت بودند. رقابت،  
که پیوندهای قدیمی سدکننده تولید را گسست، رفاه صنعتی بیسابقه‌ای  
ببار آورد. ولی این امر همچنین کارفرمایان را وامی‌دارد تا قیمت اجناس  
خود را پائین بیاورند. کاهش قیمت نتیجه تکمیل ماشین‌ها است که این  
امر بسیاری از کارگران را آواره خیابانها می‌کند. از این گذشته، پیشه-  
وران نمی‌توانند در برابر رقابت تولید ماشینی تاب بیاورند و آنها نیز  
به صف پرولترها ملحق می‌شوند. دستمزدها هر چه بیشتر تنزل پیدا  
می‌کنند. پول مثال صنعت چیت‌سازی در آلمان را در اواخر دهه ۱۸۲۰  
یادآور می‌شود. دستمزدها در آن زمان بسیار بالا بودند. یک کارگر ماه  
می‌توانست هیجده تا بیست تالر\* در هفته داشته باشد. اما ماشین‌ها  
سر رسیدند و در پی آن کار کودکان و زنان متداول شد - و دستمزدها  
بطرز وحشتناکی سقوط کردند. اصل رقابت آزاد همواره و همه‌جا در  
صورتی که مسلط شود جز این عمل نمی‌کند. این اصل به اضافه تولید  
و اضافه تولید به بیکاری منتهی می‌شود. و هر چه صنعت در مقیاس بزرگ

---

\* پول مسکوک نقره‌ای که از قرن پانزدهم تا نوزدهم از سوی دولتهای مختلف  
آلمان منتشر می‌شد. م.م.

تکامل بیشتر می‌یابد، بیکاری بیشتر می‌شود و از عده کارگرانی که مشاغل صنعتی را بعهده دارند گاسته می‌شود. واقعیت این امر را از اینجا می‌توان دریافت که مصائب یادشده فقط در کشورهای صنعتی روی می‌دهند. در کشورهای زراعتی اثری از آنها نیست. اما وضع امور ناشی از رقابت برای جامعه فوق‌الماده خطرناک است (für die Gesellschaft) و بنابراین جامعه نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد. پس جامعه چه کار باید بکند؟ در اینجا است که بول به سراغ پریشی می‌رود که در اثر به اصطلاح در درجه اول اهمیت قرار دارد: آیا هیچ اتحادیه‌ای اصلاً قادر است فقر طبقه کارگر را ریشه‌کن سازد؟

اتحادیه محلی برلین برای مساعدت به طبقه کارگر هدف خود را در واقع ناپودی فقر موجود قرار نداده، بلکه پیشگیری از پیدایش فقر و فلاکت درآینده قرار داده است. بول حالا به این اتحادیه می‌پردازد. او می‌پرسد: چگونه از پیدایش فقر درآینده جلوگیری خواهید کرد؟ برای نیل به این مقصود، چه کار خواهید کرد؟ فقر کارگر کنونی از فقدان تقاضا برای کار ناشی می‌شود. کارگر صدقه نمی‌خواهد، کار می‌خواهد. ولی اتحادیه از کجا برای او کار پیدا می‌کند؟ برای این که تقاضا برای کار افزایش یابد، لازم است که تقاضا برای محصولات کار افزایش پیدا کند. ولی این تقاضا به واسطه تنزل درآمد توده زحمتکش روبه‌کاهش است. شاید می‌خواهید بگوئید که اتحادیه‌ها بازارهای جدیدی کشف خواهند کرد؟ بول چنین چیزی را هم ممکن نمی‌داند. او به این نتیجه می‌رسد که وظیفه‌ای که اتحادیه برلین برای خود تعیین کرده، صرفاً «توهمی توأم با حسن نیت» است.

بول به اتحادیه برلین توصیه می‌کند که قبل از مبارزه با فقر طبقه کارگر، بیشتر درباره علت‌های آن بیاندیشد. او هیچ اهمیتی برای داروهای مسکن قایل نیست. «بازارهای کار، بانک‌های پس‌انداز و صندوق‌های مستمری و امثال آنها البته وضع چند نفری را سرسامان می‌دهند؛ ولی البته شر اصلی را ریشه‌کن نخواهند کرده. شرکتها نیز قادر به انجام چنین کاری نیستند؛ و شرکتها همچنین از شر ضرورت خشن (dura necessitas) رقابت درامان نخواهند ماند.»

اینرا که بول خود راه‌های ریشه‌کن‌کردن شر را تشخیص می‌دهد

یا نه، به آسانی نمی‌توان از جزوه او دریافت. چنین برمی‌آید که او مداخله دولت را برای رفع شر لازم می‌داند، ولی اضافه می‌کند که نتیجه چنین مداخله‌ای مشکوک است. در هر صورت، این جزوه اثر عیسی بر روشنفکران آلمانی آنروز گذاشت و منظور این نیست که آنها را مأیوس کرد. برعکس، روشنفکران آلمانی این جزوه را دلیل دیگری بر ضرورت سازه‌انگهی گار دانستند.

مجله *Der Gesellschafts-Spiegel* درباره جزوه بول می‌نویسد:

«نویسنده مشهور برلین، ل. بول، اثری تحت عنوان *Andeutungen* منتشر کرده است. او معتقد است - و ما هم با او هم عقیده‌ایم - که سه روزی‌های طبقه کارگر ناشی از ازدیاد نیروهای تولید است؛ اینکه این ازدیاد نتیجه رقابت آزاد و کشفیات و اختراعات اخیر در علوم فیزیک و مکانیک است؛ اینکه بازگشت به رسته‌ها و اصناف نیز به اندازه جلوگیری از کشفیات و اختراعات زیان‌آور است؛ بنابراین، در وضع اجتماعی موجوده (تأکید از نویسنده مقاله است) هیچ راه موثری برای کمک به کارگران موجود نیست. اگر فرض کنیم که مناسبات خودخواهانه اقتصاد آزاد تغییر نیافته باقی بمانند، باید با بول موافقت کنیم که هیچ اتحادیه‌ای در وضعی نخواهد بود که بتواند فقر موجود را از میان بردارد. ولی چنین فرضی اصلاً ضرورتی ندارد؛ برعکس، امکان دارد اتحادیه‌هایی بوجود بیایند و در واقع در حال حاضر هم وجود دارند که هدفشان نابود کردن شالوده خودخواهانه یادشده جامعه ما باشد. فقط ضرورت دارد که حکومت مانع فعالیت چنین اتحادیه‌هایی نشود.»

پیدا است که نویسنده مقاله اندیشه بول را نفهمیده و یا نمی‌خواسته بفهمد؛ ولی این موضوع برای ما اهمیتی ندارد. ما فقط به این منظور به آلمان پرداختیم که به یاری درسهایی که تاریخ آن کشور به ما میدهد برخی گرایشهای روسیه کنونی را بهتر درک کنیم. و از این لحاظ، جنبش روشنفکران آلمان در سالهای ۱۸۴۰ برای ما نکات آموزنده بسیاری را در بردارد.

در درجه اول، طرز استدلال بول ما را به یاد آقای ن. - فلان می‌اندازد. هر دو آنها اینطور شروع می‌کنند که تکامل نیروهای تولیدی

دلیل کاهش تقاضا برای کار و در نتیجه تقلیل نسبی تعداد کارگران است. هر دوی آنها درباره اشباع بازار داخلی و در نتیجه ضرورت کمتر شدن تقاضا برای کار صحبت می کنند. بول ظاهر این امکان را در نظر نگرفته بود که آلمانها ممکن است بازارهای خارجی را تسخیر کنند. آقای ن. - فلان هم با سرسختی از قبول این امر در مورد کارخانه داران روس سر باز می زند. هاقبت. هر دو آنها مسئله بازارهای خارجی را بی آنکه در این مورد تحقیق کنند، به حال خود می گذارند؛ هیچکدامشان استدلالی جدی بر له عقیده خود نمی آورند.

بول نتیجه گیری آشکاری از تحقیق خود نمی کند. بجز آنکه می گوید شخص باید پیش از کمک به طبقه کارگر، درباره موقعیت آن بیشتر فکر کند. آقای ن. - فلان به این نتیجه می رسد که جامعه ما با وظیفه ای، الحق، دشوار اما حل شدنی - یعنی سازماندهی تولید ملی - روبرو است. ولی اگر ما نظرات بول را با افکار و عقاید نویسنده مقاله مجله *Der Gesellschafts-Spiegel* که از آن یاد کردیم تکمیل کنیم، حاصل کار نتیجه ای است که آقای ن. - فلان گرفته است. آقای ن. - فلان = بول + نویسنده مقاله یاد شده. حالا این فرمول ما را به ابراز عقاید چندی وا می دارد.

آقای ن. - فلان را در کشور ما به عنوان یک مارکسیست و حتی یگانه مارکسیست حقیقی می شناسند. ولی مگر می توان گفت که جمع نظرات بول و نویسنده مقاله فوق درباره موقعیت آلمان در سالهای ۱۸۷۰ با نظرات مارکس درباره همان موضوع یکی است؟ به عبارت دیگر، آیا بول به اضافه مفسرش، مارکسیست - و تازه یگانه مارکسیست حقیقی، مارکسیست تمام عیار بود؟ البته که نبود. از این حقیقت که بول تضاد حاصل از رشد نیروهای تولیدی در جامعه سرمایه داری را نشان داد نمی توان نتیجه گرفت که او دیدگاه مارکس را قبول کرده است. او این تضادها را از دیدگاه بسیار انتزاعی بررسی کرد و تحقیق او درست به دلیل همین امر ذاتاً وجه اشتراکی با نظرات مارکس نداشت. پس از گوش کردن به سخنان بول، شخص ممکن است به این فکر بیفتد که سرمایه داری آلمان، همین امروز یا فردا زیر بار تکامل خود خفه می شود. اینکه دیگر جایی ندارد که برود، اینکه صنایع دستی سرانجام به انقیاد

سرمایه در می‌آیند و اینکه از تعداد کارگران آلمانی بسرعت کاست می‌شود. مارکس هیچگاه چنین نظرانی را ابراز نکرد. برعکس، او هرگاه که در پایان دهه ۱۸۴۰ و بخصوص در آغاز دهه ۱۸۵۰ مجال اظهار نظر درباره آینده فوری سرمایه‌داری آلمان پیدا می‌کرد، نظرات کاملاً متفاوتی را ابراز می‌داشت. فقط کسانی که از نظرات او هیچ سر در نمی‌آوردند، ممکن است، ن. - فلان‌های آلمانی را مارکسیست حقیقی به حساب آورند. \*

• در آلمان ن. - فلان‌های زیادی در آلمان بودند و به فرقه‌های کاملاً مختلفی تعلق داشتند. محافظه‌کاران شاید جالبترینشان بودند. مثلا دکتر کارل فولنگراف، و *ordentlicher Professor der Rechte*، در جزوهای که عنوان فوق‌العاده طوبیسی دارد

*(Von der über und unter ihr naturnothwendiges Mass erweiterten und herabgedrückten Concurrenz in allen Nahrungs- und Erwerbszweigen des bürgerlichen Lebens, als der nächsten Ursache des allgemeinen, alle Klassen mehr oder weniger drückenden Nothstandes in Deutschland, insonderheit der Getreidewuchers, sowie von den Mitteln zu ihrer Abstellung, Darmstadt, 1848)*

(درباره افرات و تفریط در رقابت در کلیه رشته‌های تجارت و صنعت در زندگی مدنی، به‌عنوان علت فوری رکود که کم و بیش بر همه طبقات مردم آلمان، بخصوص تاجران رباخواران غله، اثر می‌گذارد؛ درباره تدابیری درجهت خاتمه دادن به همین مسئله. - ویراستار)، وضع اقتصادی «کشور آلمان» را بطرز حیرت‌آوری مانند وضع اقتصادی روسیه که در کتاب سی‌های اقتصاد اجتماعی‌ها از زمان اصلاحات شرح آمده، تصحیف می‌کند. فولنگراف همچنین طوری حقایق را جلوه می‌دهد که

کونی تکامل نیروهای تولیدی حتی در زمان او، «بر اثر رقابت آزاده به کاهش نسبی تعداد کارگران صنعتی منتهی شده بود. او مفصل‌تر از بول تاثیر بیکاری بر وضع بازار داخلی را شرح داد. تولیدکنندگان یک‌رشته از صنعت در آن واحد مصرف‌کنندگان محصولات دیگر رشته‌ها هستند، ولی از آنجا که بیکاری قدرت خرید را از تولیدکنندگان سلب می‌کند، نفاضا کاهش پیدا می‌کند و در نتیجه آن، بیکاری همه‌جاگیر می‌شود و فقر و گدایی مطلق ( *völliger Pauperismus* ) حکمروا می‌شود. «و از آنجا که دهقانان نیز بر اثر رقابت بیش از حد خانه‌خواب می‌شوند، تجارت کاملاً از رونق می‌افتد. ارگانیسم اجتماعی تجزیه می‌شود. روندهای فیزیو-



ن. - فلان‌های آلمانی درست به اندازه امثال بول و فولگراف‌های گئونی انتزاعی استدلال می‌کردند، انتزاعی استدلال کردن هم یعنی ایشیه کردن، حتی در مواردی که شخص اصلی مطلقاً صحیح را بیضی بحث خود فرار می‌دهد. آیا خواننده راجع به ضد فیزیک دلبر چیزی شنیده‌است؟ دلبر می‌گفت که او بر اساس انکار ناپدیدترین قوانین فیزیک اجتناب ناپذیری پدیده‌هایی را ثابت می‌کند که در واقعیت غیر ممکن هستند. قدر مسلم، نتیجه امر کاملاً بی معنی خواهد بود. دلبر برای اثبات این موضوع چندین مثال واقعاً چشمگیر آورد و حتی قصد داشت ضد فیزیک کاملی در اوقات فراغت خود بنویسد. حضرات فولگراف‌ها، و ن. - فلانی‌ها نیز دست به کار نوشتن ضد اقتصاد شده‌اند و به هیچ وجه هم قصد شوخی ندارند، بلکه کاملاً جدی هستند. روش آنها به این شرح است: آنها قانون اقتصادی غیر قابل بحث را می‌گیرند و گرایش آنها بطور صحیح نشان می‌دهند؛ انولت فراموش می‌کنند که تحقق این قانون در زندگی کلا روندی تاریخی است و طوری حرف می‌زنند که گفتم گرایش قانون مورد نظر آنها قبل از آنکه شروع به نوشتن آن‌خود کنند بطور کامل به مرحله عمل درآمده‌بوده حال اگر فولگراف، بول یا ن. - فلان مورد بحث در ضمن کوهی از پافته‌های آماری مضم نشده ظنبار کند و بجا و بیجا از



لوژیکی به‌ظهور توده‌ای وحشی می‌انجامند و گرسنگی در این توده جوش و خروشی با می‌کند که در مقابل با آن گیر و مجازات عمومی و حتی توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد. رقابت آزاد در روستاها باعث می‌شود تا زمینهای دهقان به حداقل برسد. در هیچ خانوار دهقانی، هیچیک از اعضای فعال در تمام سال به اندازه کافی کار پیدا نمی‌کند. از اینرو در هزاران روستا، مخصوصاً روستاهایی که در مناطق غیر حاصلخیز هستند، تقریباً درست مانند ایرلند، دهقانان فقیر را مشاهده می‌کنیم که بیکار جلو در خانه‌اشان ایستاده‌اند، هیچکدامشان نمی‌تواند دست دیگری را بگیرد، چون هیچکدامشان آمو در بساط ندارد، همگیشان به مزد احتیاج دارند، همگیشان دنبال کار می‌گردند ولی کار پیدا نمی‌شود. فولگراف به‌سبب خود «تدابیر» برای مبارزه با عمل مخرب «رقابت آزاد» ابداع کرد. هر چند که این تدابیر مطابق با روح نشریه سوسیالیستی

Der Gesell- schaftli- Spiegel

بودند.

مارکس نقل قول می‌آورد: «سپاه مشق» اوظاهر پژوهشی علمی و متقاعد کننده مطابق با روح سرمایه به خود خواهد گرفت. ولی این چیزی جز خطای بصری نخواهد بود.

اینکه، بطور مثال، فولگراف در تحلیل حیات اقتصادی آلمان روزگار خود مسائل بسیاری را بی‌جواب گذاشت، از يك حقیقت انکارناپذیر معلوم می‌شود: پیوستگی او دربارهٔ «تجزیهٔ ارگانیک اجتماعی» آن کشور هیچ‌چیز به حقیقت نپیوست. و اینرا که آقای ن. سفلان کاملاً بی‌پرده می‌گوید تا از نام مارکس استفاده کند، همانگونه که آقای ی. ژوکوفسکی بی‌پرده به حساب انتگرال متوسل می‌شد، حتی س. ن. کریونکوی بسیار عالیقدر نیز به سهولت درک می‌کند.

بر خلاف عقیدهٔ حضراتی که مارکس را به دلیل يك جان‌بندنگری ملامت می‌کنند، این نویسنده هیچگاه پیشرفت اقتصادی کشوری خاص را جدا از ارتباطش با آن نیروهای اجتماعی که بر اساس این پیشرفت اقتصادی بوجود آمدند و خود بر تکامل بیشتر آن تأثیر گذاشتند، بررسی نکرد. (این موضوع هنوز برای شما کاملاً روشن نیست، آقای س. ن. کریونکو: ولی صبر داشته باشید!) همین‌که وضع اقتصادی معینی آشکار شد، نیروهای اجتماعی معینی رخ می‌نمایند و عمل آنها ضرورتاً بر تکامل بیشتر وضع اجتماعی اثر خواهد گذاشت (آقای کریونکو، آیا صبر و تحمل پرازانده شماست؟ این هم مثالی حلی برای شما). ما از اقتصاد انگلستان در دوران انباشت اولیه سرمایه‌داری آگاهییم. از همین‌رو، نیروهای اجتماعی این کشور را هم که در مجلس آنروز انگلیس گرد هم می‌مدند می‌شناسیم. عمل آن نیروهای اجتماعی شرط ضروری تکامل بیشتر وضع اقتصادی آنروز بود، در صورتی که جهت عمل آنها را مشخصات آن وضع مشروط می‌کرد.

همین‌که وضع اقتصادی انگلستان را در عصر جدید دانستیم، نیروهای اجتماعی را هم که عمل آنها بر تکامل اقتصادی اتی اثر خواهد گذاشت، خواهیم شناخت. مارکس وقتی، همانگونه که بعضی‌ها مایلند بگویند، به کار گمان‌زنی اشتغال داشت، این نیروهای اجتماعی را به حساب می‌آورد و اصلاً تصور نمی‌کرد که این یا آن گروه از اشخاص که فقط از حیث نیات مالی خود قدرتمند هستند بتوانند به میل و اراده خود مانع عمل نیروهای



اجتماعی شوند ("Mit der Gründlichkeit der geschichtlichen Action wird der Umfang der Masse zunehmen, deren Action sie ist")

(همراه با کمال و دقت عمل تاریخی، بر تعداد توده‌هایی که انجام‌دهنده این عمل هستند افزوده می‌شود. - ویراستار).

تخیل‌گرایان آلمانی دهه ۱۸۴۰ طوردیگری استدلال می‌کردند. آنها وقتی وظایف محینی را برای خود تعیین می‌کردند، صرفاً به جنبه‌های منفی و ناگوار وضع اقتصادی کشورشان توجه داشتند و بس و فراموش می‌کردند تا درباره نیروهای اجتماعی تحقیق کنند که زائیده آن وضع بودند. مفسر پادشاه استدلال می‌کرد که وضع اقتصادی ملت ما مصیبت‌بار است؛ در نتیجه ما با مسئله سازماندهی تولید مواجه هستیم که دشوار است، اما لاینحل نیست. اما آیا همان نیروهای اجتماعی که بر اساس وضع اقتصادی مصیبت‌بار به وجود آمده‌اند، از این سازماندهی جلوگیری نخواهند کرد؟ مفسر با حسن نیت چنین پرسشی را از خود نپرسید. تخیل‌گرایان هیچ‌گاه انطور که شاید و باید نیروهای اجتماعی عصر خود را به حساب نمی‌آوردند و دلیل انهم ساده است، آنها به اصطلاح همیشه خود را مافوق جامعه می‌پندارند. به همین دلیل، باز به قول مارکس، کلیه محاسبات تخیل‌گرایان و "ohne Wirth gemacht" صورت می‌گیرند (بدون احتساب میزبان صورت می‌گیرند، ویراستار). و انتقاد آنها سرتا با چیزی جز فقدان کامل انتقاد و ناتوانی انتقادی نگرستن به واقعیت محیط نیست.

سازمان تولید در هر کشور فقط در نتیجه عملکرد آن نیروهای اجتماعی می‌تواند پدید آید که در آن کشور وجود دارند، سازماندهی تولید به چه چیزی احتیاج دارد؟ تلتی آگاهانه تولیدکنندگان نسبت به روند تولید، یا همه‌پیچیدگی و کلیت آن. آنجا که هنوز چنین تلتی آگاهانه‌ای وجود ندارد، فقط کسانی می‌توانند اندیشه سازماندهی تولید را به عنوان وظیفه فوری جامعه پیش تسند که تا همردارند تخیل‌گرایان اصلاح‌ناپذیر باقی می‌مانند، حال حتی اگر نام مارکس را پنج میلیارد بار با احترام یاد کنند. آقای ن. - فلان در کتاب معروفش درباره آگاهی تولیدکنندگان چه می‌گوید؟ مطلقاً چیزی نمی‌گوید؛ او فقط به آگاهی جامعه امید می‌بندد. اگر با

اینحال او را می‌توان و باید مارکسیست واقعی به حساب آورد. دلیلی ندارد که آقای گریونکو را یگانه‌گلی واقعی مصرخود، هگلی تمام‌عیار، به حساب نیاوریم.

ولی حالا وقت آن رسیده که نتیجه‌گیری کنیم. چه نتایجی از به‌کار گرفتن روش تاریخ تطبیقی بدست آورده‌ایم؟ اگر اشتباه نکنیم، می‌توان گفت که نتایج زیر حاصل شده‌اند:

۱. اعتقاد هاینزن و طرفدارانش مبنی بر اینکه مارکس به واسطه نظرات خود، در آلمان به‌دست روی دست گذاشتن محکوم شد، پیوج و بی‌معنی از آب درآمد. همین‌طور اعتقاد آقای میخائیلوفسکی مبنی بر اینکه کسانی که اینروزها در روسیه از نظرات مارکس جانب‌داری می‌کنند نمی‌توانند نفی به‌ملت روس برسانند، بلکه برعکس به آن صدمه می‌زنند، پیوج و بی‌معنی از آب در خواهد آمد.

۲. نظرات امثال بول و فولگراف درباره وضع اقتصادی آلمان در ان‌زمان به‌دلیل غصط انتزاعی‌شان محدود، یکجانبه و غلط‌از‌کار درآمدند. بیم‌آن‌می‌رود که تاریخ اقتصادی آبی روسیه همان نقائص را در نظرات آقای ن. - فلان برملا سازد.

۳. کسانی که در آلمان دهه ۱۸۴۰ سازماندهی تولید را وظیفه فوری خود قرار دادند تخیل‌گرا بودند. همین‌طور کسانی که در روسیه کنونی درباره سازماندهی تولید سخن می‌گویند تخیل‌گرا هستند.

۴. تاریخ، توهمات تخیل‌گرایان دهه ۱۸۴۰ را از بین برده است. دلایل زیادی در دست است که توهمات تخیل‌گرایان روسی ما نیز به همان سرنوشت دچار خواهند شد. سرمایه‌داری گروه‌اول را به‌پاد تمسخر گرفت؛ هرچند برای ما دردناک است، اما پیش‌بینی می‌کنیم که سرمایه‌داری گروه دوم را نیز به‌پاد تمسخر بگیرد.

ولی آیا این توهمات واقعه‌هیچ‌سودی برای مردم آلمان به‌بار نیاوردند؟ از لحاظ اقتصادی، مطلقاً سودی در بر نداشتند - یا اگر می‌خواهید که دقیق‌تر بگوئیم، تقریباً هیچ‌سودی در بر نداشتند. همه این بازارهای فروش مصنوعات دستی و همه تلاشها در زمینه ایجاد شرکتهای تولیدی بزمخت موقیمت حتی یک‌سود تولیدکننده آلمانی را بهبود بخشیدند. اما آنها به‌بیدار شدن خودآگاهی این تولیدکنندگان کمک کردند و به‌این وسیله

خدمت بزرگی درحق آنها انجام دادند. فعالیت فرهنگی روشنفکران آلمانی -مدارس، قرائتخانه‌ها و مانند آنها نه بطور غیر مستقیم، بلکه این بار به صورت مستقیم خدمت مشایخی به آنها کرد. هر قدر خودآگاهی تولید کنندگان آلمانی بیشتر رشد کرد، امکان تضعیف یا از میان بردن عواقب زیانبار سرمایه‌داری برای تولیدکنندگان آلمانی بیشتر شد. مارکس این موضوع را بهتر از تخیل‌گرایان درک می‌کرد و بنابراین فعالیت او برای مردم آلمان بیشتر مشرکتر واقع شد.

این امر بی‌تردید در مورد روسیه نیز صادق خواهد بود. در شماره اکتبر مجله روسکویه بوگاتستووا است که آقای س. ن. کریونکو به اصطلاح دلش درباره سازمان تولید در روسیه شور می‌زند. آقای کریونکو چیزی را از میان نبوده و تکین نخواهد داد بجز این دلشوره‌ها، راه دلشوره‌های او ناشیانه، توذوق‌پزن و بی‌عاصل هستند: اگر این دلشوره‌ها برضم خصوصیات منفی خودآگاهی حتی یکن تولیدکننده راهم بیدارکنند، اثوات مفید واقع خواهند شد و تازه معلوم می‌شود که آسای کریونکو برای ارتکاب خطاهای منطقی یا ترجمه قلم قطعه‌مایی از مقاله‌های خارجی که به مذاق او خوش نمی‌آیند به این دنیا نیامده است. در کشور ما نیز این امکان وجود دارد که به نسبت رشد خودآگاهی تولید کنندگان با عواقب زیانبار سرمایه‌داری مبارزه کرد. و حضرات ذهن‌گرا یا توجه به این سخنان می‌توانند بفهمند که ما ابتدا ماده‌گرایان خام نیستیم. اگر ما «تنگ‌نظره هستیم، این لفظ بدین معنی است که ما قبل از هر چیز و در درجه اول هدفی کاملاً آرمان‌گرایانه برای خود در نظر گرفته‌ایم.

و حالا به امید دیدار، آقایان مخالفان! ما از همین حالا طعم خوشی‌های بی‌حد و حصری را در دهان بزمزه می‌کنیم که اعتراضات شما نصیب ما خواهد کرد. فقط آقایان چشمشان به آقای کریونکو باشد. اگرچه او بد نمی‌نویسد و بهر حال با احساس می‌نویسد، اما «صغری و کبری چه بدن» - این دیگر کار ایشان نیست.

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)

## بیوست یک

### بازهم آقای میخائیلوفسکی و بازهم «سه‌تایی»

آقای میخائیلوفسکی بار دیگر در پاسخ آقای پد. استرووه نظراتی دربارهٔ فلسفهٔ مگل و ماده‌گرایی «اقتصادی» ایراز داشته‌است. ( 80 ) به گفتهٔ او، برداشت مادی تاریخ و ماده‌گرایی اقتصادی یک چیز نیستند. ماده‌گرایان اقتصادی همه چیز را از اقتصاد استنتاج می‌کنند. خوب، اگر من ریشه یا شالوده نه تنها نهادهای حقوقی و سیاسی و فلسفی و دیگر نظرات جامعه، بلکه همچنین ساخت اقتصادی آنرا در ویژگی‌های نژادی یا قبیله‌ای اعضایش، در نسبت‌های اقطار طولی و عرضی جامعه‌هایشان، در چگونگی زاویهٔ چهره‌آنان، در اندازه و شکل آرزوهایشان، در اندازهٔ فضا، سینه‌آنها و در قدرت ماهیچه‌شان و غیره‌ها، از طرف دیگر، در عوامل صرفاً جغرافیائی سدرجزیره بودن انگلیس، در استپ‌های بخشی‌ال آسیا، در کوهستانی بودن سوئیس، در انجماد رودخانه‌های شمال و غیره جستجو کنم، آیا این برداشتی مادی از تاریخ نخواهد بود؟ واضح است که ماده‌گرایی اقتصادی در مقام نظریه‌ای تاریخی فقط مورد خاصی از برداشت

منتسکیو بی‌میل نبود که سرنوشت تاریخی ملت‌ها را به کمک و صرفاً عوامل جغرافیائی توضیح دهد. تردیدی نیست که او تا آنجا که قاطعانه از عوامل کمک می‌کرفت، ماده‌گرای بود. ماده‌گرایی دیالکتیک کنونی، همانطور که پیش از این دیدیم، نفوذ محیط جغرافیائی بر تکامل جامعه را نادیده نمی‌گیرد، بلکه فقط بپتر نشان می‌دهد که عوامل جغرافیائی از چه راه بر انسان اجتماعی، تأثیر می‌گذارند. ماده‌گرایی دیالکتیک نشان می‌دهد که محیط جغرافیائی امکان‌رشد نیروهای تولیدی کمتر یا بیشتری در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهد و به این وسیله آنها را کم و بیش نیرومندانه در مسیر پیشرفت تاریخی به جلو می‌راند. منتسکیو اینطور استدلال می‌کرد: محیط جغرافیائی معینی برخی صفات جسمی و روحی انسان را تعیین می‌کند و این صفات این یا آن ساخت اجتماعی را در پی دارند. ماده‌گرایی دیالکتیک نشان می‌دهد که چنین استدلالی قانع‌کننده نیست و اینکه نفوذ محیط جغرافیائی در درجه اول و یا شدت هرچه‌شمار کمتر در خصالت مناسبات اجتماعی متجلی می‌شود که به توبه خود بر نظرات، رسوم و حتی رشد جسمانی انسان‌ها به مراتب شدیدتر از، بطور مثال، آب و هوا، تأثیر می‌گذارند. علم جغرافی‌کنونی (کتاب مچنیکوف و پیشگفتار الیزه رگلو بر کتاب اورا بیاد بیاورید) از این لحاظ با ماده‌گرایی دیالکتیک توافق کامل دارد. این ماده‌گرایی البته مورد خاصی از برداشت مادی تاریخ است، اما تاریخ را کاملتر و کلی‌تر از دیگر موارد خاص، توضیح می‌دهد. ماده‌گرایی دیالکتیک بالاترین مرحله تکامل برداشت مادی تاریخ است.

هولباخ می‌گفت که سرنوشت تاریخی ملت‌ها را گاه از یک قرن جلوتر حرکت اتمی تعیین می‌کند که در مغز مرد قدرتمندی شروع به شعبده‌بازی کرده است. این نیز برداشت مادی تاریخ بود، ولی اصلاً به‌دود توضیح پدیده‌های تاریخی نمی‌خورد. ماده‌گرایی دیالکتیک کنونی از این لحاظ بی‌نهایت لرزش‌تراست و هرچند که مورد خاصی از نظر مادی تاریخ است ولی دقیقاً تنها مورد خاصی است که با وضع کنونی علم مطابقت دارد. ناتوانی ماده‌گرایی هولباخ از اینجا معلوم شد که طرفدارانش دوباره

۱. *Russkoye Bogatstvo*, October 1894, Part II, p. 50.

به پندارگرایی متوسل شدند: «عقاید پرجهان‌حاکمند» ماده‌گرایی دیالکتیک در حال حاضر پندارگرایی را از آخرین مواضع خود بیرون می‌رانند. آقای میخائیلوفسکی می‌پندارد که فقط کسی ماده‌گرایی ثابت قدم است که کلیه پدیده‌ها را به کمک علم مکانیک مذبذولی توضیح دهد. ماده‌گرایی دیالکتیک کنونی نمی‌تواند توضیح مکانیکی تاریخ را کشف کند. این ناتوانی، اگر شما را خوشحال می‌کند، ضعف آن به حساب می‌آید. اما آیا زیست‌شناسی جدید می‌تواند منشاء و تکامل انواع را بطور مکانیکی توضیح دهد؟ نه، نمی‌تواند. این ناتوانی هم ضعف آن است.\* ناپه‌ای که لاپلاس خواش را می‌دید البته بری از چنین ضعفی است. ولی ما که نمی‌دانیم آن ناپه کی ظهور می‌کند. از اینرو، فعلا خودمان را به همین توضیحات پدیده‌ها که به بهترین وجه با علم حصرما تطابق دارند دلخوش می‌داریم. «مورد خاص» ما همین است که گفتیم.

ماده‌گرایی دیالکتیک می‌گوید که آگاهی انسانها نیست که هستی آنها را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، هستی اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند؛ اینکه در فلسفه جامعه‌ای خاص نیست، بلکه در اقتصاد آن است که باید کلید فهم موقعیت خاص آنرا جستجو کرد. آقای میخائیلوفسکی اظهار نظرهایی در این باره کرده است. یکی از نظرات ایشان چنین است: «... در نیم‌منفی» (۱) «فرمول اصلی جامعه‌شناسان مادی حیاوی اعتراض یا واکنشی نسبت به فلسفه بطور کلی نیستند، بلکه ظاهر آهدف آنها فلسفه هگل است. و توضیح هستی بر اساس آگاهی از آن هگل است... بنیانگذاران ماده‌گرایی اقتصادی در واقع هگلی هستند و در چنین مقامی

---

\* توضیح ویراستار: گفته‌ها مخالف اساسا اصول اساسی دیالکتیک مارکسیست-لنینیست مغایرت دارد. ماده‌گرایی دیالکتیک هیچگاه درصدد نبوده تا کلیه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را به کمک علم مکانیک توضیح دهد. به عبارت دیگر منشاء و تکامل انواع و روند تاریخی را بطور مکانیکی توضیح دهد. حرکت مکانیکی به هیچ وجه یگانه شکل حرکت نیست. انگلس می‌گوید: «... حرکت ماده صرفا در حرکت مکانیکی ابتدایی یا جابجایی صرفی خلاصه نمی‌شود، بلکه به صورت گرما و نور، نشر الکتریکی و آهنربایی، تجزیه و ترکیب شیمیایی، حیات و عاقبت آگاهی نیز وجود دارد.»

(F. Engels, *Dialectics of Nature*, Moscow, 1966, pp. 36-37.)

آنقدر سرمختانه اصرار می‌کنند که «نه براساس فلسفه، نه براساس آگاهی، که نمی‌توانند و حتی زحمتش را هم بخود نمی‌دهند. تا از مدار اندیشه هکلی بیرون بروند.»<sup>۱</sup>

هنگامی که این منظور را می‌خواندیم فکر می‌کردیم که نویسنده ما، مثل آقای کاریف راه خود را کورمال کورمال سوی «سنتز» بازمی‌کند. البته به خود می‌گفتیم که سنتز آقای میخائیلوفسکی سوی سنتز آقای کاریف خواهد بود؛ آقای میخائیلوفسکی پیوسته این حرف شماس‌داستان «درمان ناپذیره» نوشته گک، ا. اسپنسکی را بر زبان نخواهد آورد که روح چیز دیگری است و اینکه «روح هم مثل ماده» حواع موجودات گوناگونی را برای استفاده خود در اختیار دارد، با همه این حرفها، آقای میخائیلوفسکی دست‌آزر سنتز بر نمی‌دارد. هگل تراست، ماده‌گرایی اقتصادی آنتی‌تز و التقاط‌گرایی ذهن‌گرایان ماسر روسیه سنتز، اتوقت شخص چطور می‌تواند در برابر وسوسه پلک‌چین «سه‌تایی» مقاومت کند؟ و حالا است که ما به یاد ماهیت رابطه واقعی میان نظریه تاریخی مارکس و فلسفه هگل می‌افتیم.

اولاً ما «خاطراتشان ساختیم» که هگل حرکت تاریخ را پیچیده‌تر براساس نظرات انسانها یا فلسفه آنها توضیح نمی‌دهد، این ماده‌گرایان فرانسوی قرن هیجدهم بودند که تاریخ را براساس نظرات و «اعتقادات» انسانها توضیح می‌دادند. هگل چنین توضیحی را بیاد تمسخر می‌گرفت: «نمی‌گفت که مسلماً خرد در تاریخ حاکم است» ولی خرد در این معنا پس حرکت کرات آسمانی هم حاکم است و آیا آنها از حرکت خود آگاهی دارند؟ تکامل تاریخی بشر از این لحاظ معقول است که با قانون انطباق دارد؛ اما ماهیت قانونمند بودن تکامل تاریخی هنوز این موضوع را ثابت نمی‌کند که علت نهایی آنها باید در نظرات یا عقاید انسانها جستجو کرد. قضیه کاملاً برعکس است: یعنی اینکه انطباق با قانون نشان می‌دهد که انسانها تاریخ خود را ناآگاهانه می‌سازند. ما همچنین اضافه کردیم که نمی‌دانیم نظرات هگل از دید لوز چه هستند؛ ولی مرکس که اثر معروف *Philosophie der Geschichte* (فلسفه تاریخ... ویراستار) را خوانده باشد،

1. *Russkoye Bogatstvo*, October 1894, Part II, pp. 51-52.



قبول می‌کند که ماضیات هگل را صرفاً سروده‌ایم. در پیوسته، جانور،  
ماده‌گرایی اقتصادی و قسّی تأیید می‌کنند که فلسفه هستی‌اجتماعی  
انسان را تمییز نمی‌کند، به‌چوچه هگل را نقص نمی‌کند و از این لحاظ  
آنتونی از نیستند، و این بدان‌مضی است که حتی‌اگر نویسنده مایرست  
 گفته‌شمار را تکرار نکند، باز هم سنتز او موفقیتی حاصل نخواهد کرد.  
 به‌عقیده آقای میخائیلوفسکی، این موضوع که فلسفه، یعنی نظرات  
 انسانها، تاریخ آنها را توضیح نمی‌دهد، فقط در دهه ۱۸۴۰ در آلمان،  
 یعنی زمانی‌که شورش برضد نظام هگل هنوز به چشم نمی‌خورد، حقیقت  
 داشت. پس حالا معلوم می‌شود که این عقیده حداکثر مبتنی بر عقاید و  
 افکار لوز است.

اما اینکه لوز چه اطلاعات اندکی دربارهٔ سیر تکامل اندیشه فلسفی  
 آلمان در اختیار آقای میخائیلوفسکی قرار می‌دهد، نه تنها از آنچه پیش‌از  
 این گفتیم، بلکه از وضع زیر معلوم می‌شود، نویسنده ما باغوش‌عالی‌نامه  
 معروف بلینسکی را که در آن بلینسکی به «شکلا» فلسفی هگل گرتش  
 می‌کند، ذکر می‌کند. بلینسکی در این نامه می‌نویسد: «سرنوشت یک‌شخص،  
 یک فرد و یک شخصیت مهمتر از سرنوشت جهان و رفاه خوشبختی امپراتور  
 چین، به بیان دیگر، "Allgemeinheit" (جهانشمولی، — ویراستار)  
 هگلی است. آقای میخائیلوفسکی اظهارنظرهای زیادی دربارهٔ موضوع  
 این‌نامه می‌کند، ولی اظهاره نمی‌دارد که بلینسکی پای Allgemeinheit  
 هگلی را بیجا به میان کشیده است. آقای میخائیلوفسکی ظاهراً فکر می‌کند  
 که Allgemeinheit هگلی هیچ‌فرقی با روح یا اندیشه مطلق ندارد،  
 اما Allgemeinheit در نظام هگل حتی وجه مشخص اندیشه مطلق  
 را تشکیل نمی‌دهد. Allgemeinheit در نوشته او مقامی افتخارآمیزتر  
 از Besonderheit یا Einzelheit (فردیت یا تفرد، — ویراستار)  
 ندارد، و از همین روست که معلوم نیست چرا Allgemeinheit امپراتور  
 چین تأمید می‌شود و — برخلاف مایر خواهرانش — مستحق گرتش بلندبالا  
 و تمسخرآمیز است. این موضوع شاید جزئی و در حال حاضر بی اهمیت  
 جلوه‌کند؛ ولی اینطور نیست، Allgemeinheit، هگل که بد فهمیده شده  
 هنوز، بطور مثال، مانع از آن می‌شود تا آقای میخائیلوفسکی تاریخ فلسفه  
 آلمان را درک کند — در واقع نااندازه‌ای او را از این کار باز می‌دارد که

حتی لوژ هم نمی‌خواند او را از بدبختی نجات دهد.

به اعتقاد آقای میخائیلوفسکی، پرستش *Allgemeinheit* هگل  
را به نفعی کامل حقوق فرد و اداشت. اومی‌گوید: «هیچ نظام فلسفی نیست  
که به اندازه نظام هگل چنین تعقیب خشک و بی‌روح و ظلم غیر انسانی را  
در حق فرد جایز شمرده باشد» (ص ۵۵۰). این گفته فقط مطابق با فکر و  
عقیده لوژ می‌تواند حقیقت داشته باشد. چرا هگل تاریخ شرق را نخستین  
و پائین‌ترین مرحله تکامل بشر اعلام کرد؟ برای اینکه فرد در شرق رشد  
نیافته بود و هنوز تا آن زمان هم رشد نکرده بود. چرا هگل با اشتیاق از  
یونان باستان که انسان کنونی یا تاریخش احساس «یگانگی» می‌کند،  
صحبت می‌کرد؟ برای اینکه شخصیت فردی در یونان رشد یافته بود  
(فردیت زیبا - «schöne Individualität»). چرا هگل از  
سفرات تعریف و تمجید می‌کرد؟ چرا هگل، تقریباً قبل از هر مورخ دیگر  
فلسفه حتی حق سوظمایی‌ها را به‌جا آورد؟ آیا و اما به این دلیل بود که او  
از فرد تنفر داشت؟

آقای میخائیلوفسکی شنیده که زن آبستن گل می‌خورد، ولی نمی‌داند  
چه گلی.

هگل نه تنها از فرد تنفر نداشت، بلکه کیش کاملی از قهرمانان  
به وجود آورد که تمام و کمال به برونویاثر به‌ارث رسید. از نظر هگل،  
قهرمان وسیله‌ای در دست روح جهانی بود و از این لحاظ آزاد به حساب  
نمی‌آمد. برونویاثر بر این «روح» شورید و به این وسیله «قهرمانان» خود  
را آزاد ساخت. از نظر یائیر، قهرمانان او که دارای «اندیشه انتقادی»  
هستند، در مقایسه با «توده» کلانترهای واقعی تاریخ هستند، هر چند که  
توده مردم با آنکه قهرمانان خود را به دلیل کندذهنی و خرفتی خود به‌گریه  
می‌اندازند، بهر حال غالب در همان راهی گام برمی‌دارند که خود آگاهی  
قهرمانان مشخص کرده است. رو در روی قرارداد «قهرمانان» و «توده»  
(«عوام») از برونویاثر به فرزندان نامشروع روسی او به‌ارث رسید و  
حالا خوشوقتیم که در مقاله‌های آقای میخائیلوفسکی باز به این موضوع  
برمی‌خوریم. آقای میخائیلوفسکی خوب‌شاوندی فلسفی خود را به‌پاد نمی‌آورد؛  
این کار اصلاً درخور تمجید نیست.

و به این ترتیب ما ناگهان عناصر «سنتز» تازه‌ای را می‌یابیم. کیش

هگلی قهرمانان که در خدمت روح جهانی هستند، تراز است. کیش باثری قهرمانان که دارای «اندیشه انتقادی» هستند و فقط «خودآگاهیشان» راهنمائیشان می‌کند، آنتی‌تز است. سرانجام، نظریه مارکس که هر دو این قطب‌ها را با هم آشتی می‌دهد و روح مطلق را از میان برمی‌دارد و خاستگاه خودآگاهی قهرمانان را به کمک تکامل محیط توضیح می‌دهد، سنتز است.

مخالفان ما که تا این اندازه از «سنتز» جانب‌داری می‌کنند، باید بخاملر داشته باشند که نظریه مارکس بهیچوجه نخستین واکنش مستقیم در برابر هگل نبود؛ نخستین واکنش که به علت یکجانبه‌بودنش سطحی بود. نظرات فوئرباخ و بخصوص پروتوبائو در آلمان بود که ذهن‌گرایان ما از مدتها پیش باید به خویشی خود با آنها اعتراف کرده باشند.

موارد متعدد دیگری از نقیض‌گویی آقای میخائیلوفسکی درباره هگل و مارکس در مقاله وی بر ضد آقای استرووه وجود دارد. در اینجا فرصت آن نیست تا همه این موارد را برشمردیم. فقط به طرح مسئله جالب زیر برای خوانندگان خود اکتفا می‌کنیم.

ما آقای میخائیلوفسکی را می‌شناسیم؛ از بیخبری کامل او از هگل اطلاع داریم؛ از فقدان کامل درک او از مارکس خبر داریم؛ اشتیاق بی‌حد و حصر او را برای بحث درباره هگل، مارکس و روابط متقابل میان آنها می‌دانیم؛ تعیین‌کننده آقای میخائیلوفسکی با توجه به اشتیاق خود مرتکب چند اشتباه دیگر خواهد شد؟

ولی احتمال ندارد کسی بتواند این مسئله را حل کند؛ معادله‌ای است که مجهول‌های فراوان دارد. فقط از یک‌راه می‌توان مقادیر معلوم را جایگزین مقادیر مجهول ساخت و آن خواندن دقیق مقاله‌های آقای میخائیلوفسکی و پی‌بردن به اشتباهات او است. البته حق باشما است، چنین کاری بهیچوجه لذتبخش یا آسان نیست و اگر آقای میخائیلوفسکی کماکان مثل سابق بدون مشورت با آدم مطلع‌تری از خود درباره فلسفه بحث کند، اشتباهات بسیاری مرتکب خواهد شد.

مادر اینجا به تاخت و تازهای آقای میخائیلوفسکی به آقای پ. استرووه کاری نداریم. تا آنجا که به این تاخت و تازها مربوط می‌شود، آقای میخائیلوفسکی حالا خود را در اختیار نویسنده نظراتی انتقادی درباره مسئله تکامل اقتصادی روسیه قرار داده است و ما نمی‌خواهیم به دارایی

کسر دیگری دست‌پزینیم. اما شاید آقای پ. استرووه مارا می‌بخشد اگر به‌خود اجازه می‌دهیم که دردمورد داخل‌نظره مختصری بکنیم.

احساسات آقای میخائیلوفسکی به‌این دلیل که آقای پ. استرووه با یک علامت سؤال درپه‌ایشان حمله کرده‌اند جریحه‌دار شده‌است. احساسات او به‌حدی جریحه‌دار شده که حتی به‌ذکر تقاضای صبح نوشته آقای استرووه اکتفا نمی‌کند و او را بشتم به دلفیروسی بودن می‌کند و حتی داستان دوآلمانی را نقل می‌کند که یکی از آنها می‌گوید کلاهی را "shooted" had و دیگری حرف او را تصحیح می‌کند و می‌گوید که طبق دستور زبان باید بگوید "shotted" به‌رحال، چرا آقای استرووه، درحالی که به یک علامت سؤال مسلح بود، دستروی آقای میخائیلوفسکی بلند کرد؟ علتش این سخنان آقای میخائیلوفسکی بود: «نظم جدید اقتصادی اروپا زمانی پایه‌ستی گذاشت که علمی که این حیطه ازپدیده‌ها را اداره می‌کند هنوز به‌وجود نیامده بود والی‌آخره، علامت‌سؤال را آقای استرووه به‌داز کلمه «اداره» می‌کند، می‌گذارد، آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «در زبان آلمانی، این کلمه شاید درست نباشد» (چه‌ملته‌امیز: «در زبان آلمانی»!) ولی خاطرجمع‌باشید، آقای استرووه، که درزبان روسی این‌کلمه هیچ سئوالی را برای کسی پیش نمی‌آورد و به علامت سؤال احتیاج ندارد. نویسنده این‌مطور نیز نام خالص روسی دارد و درست به‌اندازه آقای میخائیلوفسکی خون روسی در رگهایش جاری‌است: حتی بدزبان‌ترین منتقد هم به‌خود جرئت نخواهد داد تا او را آلمانی بخواند: یا این وصف، کلمه «اداره» می‌کند، سئوالی برای او پیش می‌آورد، او ازخود می‌پرسد: اگر می‌توان گفت که علم حیطه‌ای ازپدیده‌ها را اداره می‌کند، آیا نمی‌توان از این حرف نتیجه گرفت که هنرهای فنی رؤسای واحلهای خاص هستند؟ آیا نمی‌توان گفت که مثلا: هنر سنجش میار به‌آلایها فرمان می‌دهد؟ به اعتقاد ما، این گفته نسنجیده‌ای است و ظاهر پیش‌از حدنظامی به‌هنرها می‌دهد، همانطور که کلمه «اداره» می‌کند، ظاهر اداری به علم می‌بخشد. بنابراین، آقای میخائیلوفسکی اشتباه می‌کند. استرووه نتوانست جوابی به‌این سؤال بدهد و معلوم نیست که او چطور می‌خواست عبارت شوم میخائیلوفسکی را تصحیح کند. برفرض که او کلاخ را "shotted" کرده باشد، اما متأسفانه این حقیقتی است مسلم که میخائیلوفسکی خودکلاهای

متعددی را "shotted" کرده است. با همه اینها، او اصلاً «فیروسی» بنظر نمی‌آید.

آقای میخائیلوفسکی در مقاله خود هیاهوی مشغول‌کننده‌ای بر سر این سخنان آقای استرووه برآه انداخت؛ و نخبیر، بگذارید به بی‌فرهنگی خودمان اعتراف کنیم و خود را در مکتب سرمایه‌داری تربیت کنیم. آقای میخائیلوفسکی می‌خواهد وانمود کند که مفهوم زیر از سخنان استرووه استنباط می‌شود: «بگذار تولیدکننده‌ها قربانی استثمارگر کنیم.» برای آقای استرووه نشان دادن بی‌بودگی تلاشهای آقای میخائیلوفسکی کار ساده‌ای خواهد بود و احتمالاً هرکس دیگری هم که نظراتی انتقادی را بدقت خوانده باشد مترجم این بی‌بودگی می‌شود. اما آقای استرووه به‌رحال نظر خود را از روی بی‌مبالاتی بیان کرد و در نتیجه احتمالاً ساده‌لوحان بسیاری را وسوسه کرد و برخی از بندبازان را سر شوق آورد. جواب ما به آقای استرووه این است که این برای شما درسی می‌شود. ما همچنین به یاد حضرات بندباز می‌آوریم که چگونه بلینسکی، در آخرین روزهای عمر، یعنی هنگامی که از مدتها پیش با *Allgemeinheit* وداع گفته بود، این عقیده را در یکی از نامه‌هایش ابراز داشت که آینده فرهنگ رومیه را فقط پورژواژی تضمین خواهد کرد. (B) این تهدید بلینسکی نیز بسیار ناشایسته و ساده‌لوحانه بود. اما چه چیزی موجب ناشایسته و ساده‌لوحانه بودنش شد؟ شیفتگی سخاوتمندانه نسبت به غرب، ما مطمئن هستیم که این همان شیفتگی است که بی‌مبالاتی آقای استرووه را به بار آورد. برآه انداختن سر و صدا درباره موضوع این بی‌مبالاتی برای آندسته از کسانی که بطور مثال هیچ پاسخی برای استدلال‌های اقتصادی او ندارند جایز است.

آقای کریونکو هم به آقای پ. استرووه اعلان جنگ داده است. او نیز دلیل خود را برای بی‌حرمتی به خود دارد. او قطعه‌ای از مقاله آقای استرووه به زبان آلمانی را اشتباه ترجمه کرد استرووه هم اشتباه او را برملا ساخته است. آقای کریونکو خود را توجیه می‌کند و سعی می‌کند تا نشان دهد که ترجمه او تقریباً درست است؛ ولی او هنر بدتر از گناه می‌آورد و گناه تعریف سخنان مخالفش همچنان برگردن او باقی می‌ماند. ولی باتوجه به شباهت انکارناپذیر او به پرنده‌ای که در وصفش ابیات

زیر را سروده‌اند، نمی‌توان انتظار زیادی از آقای کریونکو داشت:

چه رسا می‌خواند

سپهرین، آن مرغ ملکوتی!

آنگاه که در شکن خدا نغمه سر می‌دهد،

در واقع برای فراموشی خویشتن خویش می‌خواند.

وقتی آقای کریونکو سر «حواریون» کلاه می‌گذارد، برای فراموشی

خویشتن خویش این کار را می‌کند. چرا او را به حال خود نمی‌گذارید،

آقای استروو؟

## پیوست دو

### چند کلمه‌ای با مخالفان ( 83 )

باز این پرسش در نوشته‌های ما مطرح شده که روسیه کدام راه تکامل اقتصادی را در پیش خواهد گرفت؟ بحث طولانی و پرشوری بر سر این مسئله در گرفته، آنچنان پر شور که ظاهراً آتش تند و سوزان طرفین درگیر بحث موجبات تشویش خاطر کسانی را فراهم آورده که هر دو آدمهای معقول گفته می‌شوند. این آدمهای معقول می‌گویند که شما چرا باید آنقدر هیجان‌زده شده، مشتعلتان را گره‌کرده و ناسزا و دشنام نثار مخالفان خود کنید. چرا به آنها نیش‌خند بزنید؟ بهتر نیست، بی‌آنکه دستخوش احساسات و هواطف شوید به بررسی مسئله‌ای پردازید که برای کشورمان اهمیتی بسی عظیم دارد و درست به اقتضای همین اهمیت عظیم خود نیازمند بررسی بی‌طرفانه است؟

آدمهای معقول مثل همیشه هم درست می‌گویند و هم غلط. راستی چرا اینهمه شور و هیجان از طرف نویسندگانی که به دو اردوگاه متفاوت تعلق دارند و هر یک از آن دو - صرف‌نظر از آنچه مخالفانش ممکنست بگویند - می‌کوشد تا با منتهای درک، توانایی و استعداد خود از مهم‌ترین و حیاتی‌ترین منافع خلق دفاع کند؟ از قرار معلوم فقط کافیست که این

پرمش مطرح شده و فورا و یکبار برای همیشه با استفاده از یکنی دو کلمه قصار، مثل صبر تلخ است ولی بر شیرین دارد، به عقاید دیوان احترام بگذار، حتی اگر با عقاید تو زمین تا آسمان فرق داشته باشند و امثال آن که در هر کتاب درسی پیدا می‌شوند، پاسخ داده شود، این گفته‌ها همه حقیقت دارند و قرن‌هاست که در گوش مردم جهان خوانده شده‌اند. ولی این موضوع نیز حقیقت دارد که انسانها هرگز مسئله‌ای بر منافع حیاتی آنها تاثیر می‌گذاشته و می‌گذارد و بگذارد، احساساتی می‌شدند و شده‌اند و خواهند شد. می‌توانستیم بگوئیم که طبیعت انسان اینطور اقتضا میکند، البته اگر نمی‌دانستیم که بکرات و بیش از اندازه از این گفته سوء استفاده شده است، موضوع بهین‌جا ختم نمی‌شود. مهم اینست که ما انسانها دلیلی نمی‌بینیم از اینکه طبیعت ما چنین اقتضا می‌کند متأسف باشیم، هیچ گام بزرگی در تاریخ بدون کمش شور و حاصله برداشته نشده که نیروی اخلاقی را چند برابر و قوی فکری مردم را تقویت می‌کند و خود به خود به نیروی عظیم پیشرفت تبدیل می‌شود. فقط آن مسائل اجتماعی بی‌فرضانه مورد بحث قرار می‌گیرند که کاملا بی‌اهمیت باشند یا اینکه هنوز برای کشور مورد نظر و دوره مورد نظر فوریت پیدا نکرده‌اند و در نتیجه فقط توجه مشتی متفکر گوشه‌نشین را به خود جلب می‌کنند.

مسئله تکامل اقتصادی کشور ما دقیقا همان مسئله اجتماعی صدهای است که نمیتوان پارهایت حد اعتدال و میانه‌روی درباره آن بحث کرد و دلیل آنهم ساده است، زیرا به مسئله‌ای فوری تبدیل شده‌است. البته منظور ما این نیست که اقتصاد فقط در حال حاضر چنین نقش مهمی در تکامل اجتماعی ما پیدا کرده است. اقتصاد همواره و همه‌جا چنین اهمیتی داشته است. ولی در کشور ما - مثل هر جای دیگر - آنکسانی که به امور اجتماعی علاقمندند همیشه آگاهانه به اهمیت آن پی‌نبرده‌اند و از اینرو شور و شوق آنها صرف مسائلی شده که رابطه بسیار دوری با اقتصاد دارند. بطور مثال دهه ۱۸۴۰ کشورمان را بیاد بیاورید، ولی حالا اینطور نیست. در حال حاضر اهمیت عظیم و اساسی اقتصاد در کشور ما را حتی کسانی قبول دارند که یا شور و شوق بر نظریه «محدوده مارکس درباره تاریخ شوریدند. حالا کلیه متفکران درک می‌کنند که آینده ما را تماما نحوه



پاسخ دادن ما به مسئله تکامل اقتصادی تعیین می‌کند. واقعاً بهمین دلیل است که حتی متفکرانی که فقط «تنگ‌نظر» هستند و پس همه شور و شوق خود را صرف این مسئله می‌کنند، ولی اگر در حال حاضر نمی‌توان با رعایت اعتدال و میانه‌روی درباره این مسئله بحث کرد، ولی می‌توانیم و باید ترتیبی بدهیم تا از هرگونه بی‌بند و باری در بیان افکار خود یا در روشهای مباحثه خود پرهیز کنیم. این درخواستی است که احتمالاً افرادی بر آن نمی‌توان وارد کرد. غربی‌ها خیلی خوب می‌دانند که شور و شوق صادقانه بری از هرگونه بی‌بند و باری است، در کشور ما مطمئناً هنوز عقیده بر این است که شور و بی‌بند و باری خواهران تنی هستند، در حالی که ولت آن شده که ما هم متهمان بشویم.

تا آنجا که به نزاکت ادبی مربوط می‌شود، آشکار است که ما در حال حاضر هم به میزان زیادی متهم هستیم - آنقدر زیاد که آقای میخائیلوفسکی «مترقی» ما آلمانها (مارکس، انگلس، دورپنک) را موعظه می‌کند، زیرا شخص در بحث‌های آنها به چیزهایی بر می‌خورد که مطلقاً بی‌لر هستند، یا چیزها را تحریف می‌کنند و به دلیل گستاخی خود منزهر کننده هستند. آقای میخائیلوفسکی به گفته پورنوا اشاره می‌کند که می‌گفت که آلمان‌ها همیشه در بحث بی‌ادب و گستاخ بوده‌اند! او می‌افزاید: «و من از این می‌ترسم که این بی‌ادبی سنتی آلمانها همراه با دیگر تأثیرات آنها به کشور ما هم رخته کرده و از این گذشته برالر وحشیگری خود ما تشدید شود، بطوری که بحث به صورت نطق طولانی و مفصلی درآید که کنت آ. تولستوی از دهان شاهزاده خانم خود خطاب به پوتوک - بوگاتیرا ایراد می‌کند:

«ای دائم‌النسر زبان تفهم گدای حقه‌باز!  
 مرده‌شورت را ببرند، خاک برسرت کنند!  
 ای حبشی، ای رذل بی‌همه‌چیز، خوک، گوساله،  
 تخم جن، ای آدم پررو و بی‌حیای گشایا  
 اگر بخاطر شور و حیای دوشیزکیم نبود

1. Börne

2. Potok-Bogatyr

که مرا از گفتن سخنانی تندتر باز می‌دارد،  
چنین دشنامهایی را، ای آدم گستاخ و پست،  
نثار نمی‌گردم. (۸۶)

این بار اول نیست که آقای میخائیلوفسکی به شاهزاده خانم بددهان تولستوی اشاره می‌کند. او بارها و بارها هرگاه که فرصتی دست داده به نویسندگان روس نصیحت کرده تا در جر و بحث‌های خود مثل این شاهزاده خانم رفتار نکنند. در خوب بودن این نصیحت حرفی نیست. فقط افسوس که نویسنده ما خود همیشه به این نصیحت عمل نمی‌کند. بطور مثال ما می‌دانیم که او یکی از مخالفانش را شپش و دیگری را پتندباز ادبی نامید. از همچنین بحث خود را با م. دولاسردا یا گفته زیر زینت می‌بخشد: «در میان تمام زبانهای اروپایی، فقط در زبان اسپانیایی است که کلمه لامردا مفهوم مشخصی دارد و در روسی خوک معنی می‌دهد. چرا نویسنده این حرف را باید بزند، خدا می‌داند.»

م. دولاسردا در این باره فقط اظهار داشت: «جالب است، اینطور نیست؟» بله، خیلی جالب است و کاملاً در شان شاهزاده خانم تولستوی است. فقط شاهزاده خانم گستاخ‌تر بود و هر وقت که می‌خواست فحش بدهد، به گفتن گوساله، خوک، رذل و غیره اکتفا می‌کرد و برای آنکه مخالفش را به باد دشنام بگیرد نسبت به زبانهای خارجی بی‌حرمی نمی‌کرد.

وقتی آقای میخائیلوفسکی را با شاهزاده خانم تولستوی مقایسه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که او کلماتی نظیر «حبشی»، «تخم جن» و امثال آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌توان گفت که روی القاب پوسته کلفت‌ها تأکید می‌کند؛ می‌بینیم که او از گراز و خوک و از این گذشته انواع و اقسام مختلف خوک استفاده می‌کند: خوک هاملتی، خوک سبز و غیره. این القاب، بسیار موثر، هر چند یکنواخت هستند. بطور کلی، اگر توجه خود را از کلمات توهین‌آمیز شاهزاده خانم تولستوی به سخنان جامعه‌شناس ذهنی خود معطوف سازیم، درمی‌یابیم که این افراد زنده به صورتهای گوناگون می‌شکفند، ولی از حیث صلابت و قدرت بیان هیچ

1. *Russkoye Bogatstvo*, Vol. 1, 1895, article "Literature and Life".

دست‌کمی از اوراد شاهزاده خانم ندارند. آقای میخائیلوفسکی می‌گوید:  
"Est modus in rebus" (هرچیزی حدی دارد. - ویراستار.) یا  
به قول روسها، آدم باید بداند کجا دست نگه‌دارد. در این مورد کاملاً  
حق با ایشان است و ما قلباً متأسفیم که جامعه‌شناس عالیقدر ما خود اغلب  
این موضوع را فراموش می‌کند:

*Video meliora, proboque,  
Deteriora sequor!*<sup>۵</sup>

بهرحال، امید می‌رود که آقای میخائیلوفسکی هم به موقع خود متعین  
شود و سرانجام حسن‌نیت وی بر «وحشیگری خود» پیروز شود و دیگر از  
گفتن «گرازه و دخوک» به مخالفان خود دست بردارد. آقای میخائیلوفسکی  
خود حتماً فکر می‌کند که *la raison finit toujours par avoir raison*.  
(عقل دست آخر برنده می‌شود. - ویراستار.)

کتابخوان‌های ما دیگر بر بحث وجدل‌های کینه‌توزانه صحنه نمی‌  
گذارند. اما آنها در ضمن زخم زبان را باگستاخی و بی‌ادبی اشتباه  
می‌کنند، در صورتی که این دو به‌یچ‌وجه یکی نیستند. پوشکین تفاوت عظیم  
میان زخم زبان و بی‌ادبی را اینطور توضیح می‌دهد:

بی‌گمان بدزبانی همیشه زبینه نیست.

لرزش، نباید نوشت: «این پیر لغزوف

بزی است عینکی. زبان درازی است بدبخت.

بدطینت است و هرزه» - چرا که تمامی اینها

شخصیت‌های واقعی هستند.

اگر لازم شد بنویس:

این «مومن پیر پارتاس (در مقاله‌های خود)

وراج بی‌شمار است.

کسل‌کننده و ملال‌آور

و همواره خسته‌کننده

حتی ابله و کورده.

۵ «من بهترین چیزها را می‌بینم و با آنها موافقم، اما از بدترینشان بی‌روی می‌کنم!»  
از منخ اثر آوید. - ویراستار.

چون حالا با يك نویسنده سروکار داریم،  
نه يك آدم معمولی. (85)

اگر مثل شاهزاده خاتم تولستوی یا آقای میخائیلوفسکی در این فکر  
هستید که مخالفان را «گراز» یا «پیش» بخوانید، باید بدانید که اینها  
«آدمهای واقعی هستند»؛ ولی اگر دلیل بیاورید که فلان و بهمان مومن  
پیر جامعه‌شناس یا مورخ و سوفسطایی یا اقتصاددان در مقاله‌ها، آثار  
یا «تصنیفات» خود، «همواره کسل‌کننده، همواره ملال‌آور، خسته‌کننده  
و حتی...» کند ذهن است، در اینصورت «در اینجا نه با یک آدم، بلکه فقط  
با یک نویسنده سروکار داریم» و به این کار زخم زبان می‌گویند و نه  
بی‌ادبی. البته قضاوت شما مسکنست غلط باشد و مخالفان کار خوبی  
می‌کنند اگر اشتباه شما را گوشزد می‌کنند، ولی آنها فقط حق دارند  
شما را متهم به ارتکاب اشتباه کنند و نه به زخم زبان زدن، چون بدون  
چنین زخم زبانی ادبیات نمی‌تواند رشد کند. اگر ادبیات بخواهد  
بدون زخم زبان سرکند، به گفته بلینسکی انا به بازگوکننده چرب‌زبان  
کلمات قصار گفته و مانده تبدیل می‌شود و این چیزی است که فقط  
دشمنانش می‌خواهند، عقیده آقای میخائیلوفسکی در باره گستاخی سنتی  
آلمانها و وحشیگری خود ما را «کتاب جالب آقای ن. بلتف، تکامل نظر  
هونیستی تاریخ برانگیخت. کسان بسیاری آقای بلتف را به زخم زبان زدن  
بیهوده متهم کرده‌اند. بطور مثال، یک مفسر روسکایامیسل در اشاره به  
کتاب او نوشته است: «بی‌آنکه بخواهیم از نظریه ماده‌گرایی اقتصادی که  
به عقیده ما یکجانبه است، طرفداری کنیم، حاضریم بحاطر علم و دانش  
و حیات اجتماعی خود نظرات مروجان این نظریه را بشنویم، مشروط  
براین که برخی از ایشان (آقایان استرووه و بلتف) در بحث خود زخم زبان  
پیش از حد نزنند و نویسندگانی را که دارای آثار باارزشی هستند تفسیر  
نکنند».

این مطلب در همان روسکایامیسل نوشته شده که تا همین اواخر  
حامیان ماده‌گرایی اقتصادی را کله پوک می‌خواند و کتاب آقای پ...  
استرووه را محصول فضل و دانش هضم نشده و ناتوانی مطلق تفکر  
منطقی اعلام می‌کرد. روسکایامیسل از زخم زبان بیش از اندازه خوشتر  
نمی‌آید و بنابراین خوانندگان خود متوجه هستند که این نشریه درباره

حامیان ماده گرایمی اقتصادی زبان کاملاً ملایمی رایه کار گرفت. حالا حاضر و آماده است تا بخاطر علم و دانش و حیات اجتماعی، نظرات صروجان این نظریه را بشنود، ولی برای چه؟ آیا برای حیات اجتماعی ما کاری از دست کله پوک‌ها برمی‌آید؟ آیا علم می‌تواند بهره زیادی از فضل و دانش هضم نشده و ناتوانی مطلق تفکر منطقی ببرد؟ ایتطور بنظر می‌رسد که ترس از زخم زبان پیش از حد، روسگایامیسل را به راه افراط کشانده و آنرا وادار به گفتن حرفهایی می‌کند که خواننده ممکنست گمان کند که خود این نشریه نیز قادر به هضم چیزی نیست و تا حدودی دچار ناتوانی تفکر منطقی است.

آقای پ. استرووه هیچگاه زخم زبان نژده (چه برسد به زخم زبان پیش از حد) و اگر آقای بلتف چنین کاری می‌کند، زخم زبان او از نوعی است که پوشکین احتمالاً درباره آن می‌گفت که این زخم زبان فقط متوجه نویسندگان است و بنابراین کاملاً مجاز است. مفسر روسگایامیسل بر این عقیده است که آثار نویسندگانی که آقای بلتف آنها را بیاه استهزاء می‌گیرد با ارزش هستند. اگر آقای بلتف هم این عقیده را داشت، البته حق نداشت آنها را مسخره کند. ولی اگر عکس این عقیده را داشته باشد، چه می‌شود؟ اگر آثاره این آقایان به نظر او ملال‌آور و خسته‌کننده و کاملاً نامفهوم و حتی در زمان ماکه حیات اجتماعی آنقدر پیچیده‌شده و مستلزم گوشش فکری تازه‌ای از سوی کسانی است که به قول گوگول عادت ندارند وقتی به جهان می‌نگرند «دماغشانرا بگیرند». زیانبار باشد، چه؟ این نویسندگان احتمالاً در نظر مفسر روسگایامیسل مشملهای معمولی‌روشنایی و قانون‌های رستگاری هستند. ولی اگر آقای بلتف آنها را خاموش‌کننده و تخدیرکننده ذهن بدانند، چه؟ مفسر خواهد گفت که آقای بلتف اشتباه می‌کند. او حق دارد این حرف را بزند، ولی باید حرفش را ثابت‌کند و صرفاً به محکوم کردن اشخاص به «زخم زبان پیش از حد» قناعت نکند. مفسر راجع به گرک و بولگارین چه نظری دارد؟ ما یقین داریم که اگر او نظری را ابراز می‌کرد، برخی از نشریه‌های ما نظر وی را ناشی از زخم زبان پیش از حد می‌دانستند. آیا این بدین معنی است که مفسر روسگایامیسل حق ندارد صادقانه نظراتش را درباره فعالیت‌های ادبی گرک و بولگارین به زبان بیاورد؟ ما البته کسانی را که طرف بحث آقایان

مفسر روسگایامیسل در ضمن می‌گوید: «آقای بلتف، خیلی که بخواهیم جلو زبانمانرا بگیریم، بی‌تعارف اتهاماتی می‌زند دایر براینکه فلان وبهمان نویسنده بی‌آنکه کتابهای مارکس را خوانده باشد درباره او حرف می‌زند و یا بی‌آنکه از نزدیک با فلسفه هگل آشنا شده باشد، آنرا محکوم می‌کند، البته، خیلی خوب می‌شد اگر خود ایشان مرتکب اشتباه و لغزشی نمی‌شدند، بخصوص در مورد نکات اصلی. با این وجود، دقیقاً در مورد همین هگل است که چرندترین حرفها را از زبان آقای بلتف می‌شنویم: در صفحه ۸۶ کتاب مورد بحث (ص ۸۸ چاپ حاضر) - پ. استرووه و ن. بلتف هستند با گروک و بولگارین یکی نمی‌دانیم. اما از مفسر روسگایامیسل می‌پرسیم چرا وقار ادبی به آدم اجازه می‌دهد تا با زخم زبان درباره گروک و بولگارین صحبت کند، ولی اجازه نمی‌دهد تا همین کار را در مورد آقایان میخائیلوفسکی و کاریف بکند؟ از قرار معلوم مفسر عقیده دارد که جانوری بزرگتر از گربه وجود ندارد و اینکه گربه در نتیجه نسبت به دیگر جانوران مستحق رفتار احترام‌آمیز خاصی است، ولی بالاخره آدم این حق را دارد که در این گفته تردید کند. ما بطور مثال فکر می‌کنیم که گربه ذهنی نه‌تنها جانوری چندان نیرومند نیست، بلکه حتی گربه‌ای است که نیروهایش به مقدار زیاد تحلیل رفته و بنابراین اصلاً لایق احترام خاصی نیست. اگر مفسر حرف ما را قبول ندارد، ما حاضریم با او بحث کنیم، ولی ما قبل از وارد شدن در بحث از او می‌خواهیم خوب درباره تفاوتی که بی‌تردید میان زخم زبان در قضاوت و گستاخی در بیان ادبی وجود دارد تعمق کنند. آقایان استرووه و بلتف قضاوت‌هایی کرده‌اند که احتمال دارد به نظر بسیاری از مردم گزنده و نیشدار باشند، اما آیا هیچیک از آن‌ها تا به حال در دفاع از عقاید خود آن زبان تند و ناپسندجاری را به کار برده‌اند که آقای میخائیلوفسکی، آن Miles Gloriosus راستین (پهلوان پرشکوه، ویراستار) ادبیات پیشروء ما، در زدوخوردهای ادبی خود به دفعات از آن سود جسته است؟ هیچکدام از آنها این کار را نکرده است و مفسر روسگایامیسل هرآینه به تفاوتی که گفتیم میان تلخی و گزندگی در قضاوت و بددهانی وجود دارد خوب می‌اندیشید، اینرا به حساب محاسن آنها می‌گذاشت.

ویرایشار) می‌خوانیم: «دقتی علوم طبیعی جدید جابه‌جا این اندیشه نبوغ‌آمیز هگل را که کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود تأیید می‌کند، آیا می‌توان گفت که علوم طبیعی هیچ وجه مشترکی با مکتب هگل ندارد؟ ولی بدبختی اینجاست، آقای پلطف، که هگل این حرف را قبول نداشت و درست ضد آنرا می‌گفت: به نظر او، «کیفیت به کمیت تبدیل می‌شود».

حالا اگر ما می‌خواستیم عقیده خود را درباره برداشت مفسر از فلسفه هگل بگوئیم، قضاوت ما لابد به نظر او «پیش از حد گزنده» می‌نمود. ولی تقصیر از ما نیست. ما می‌توانیم به مفسر اطمینان بدهیم که کلیه کسانی که تفسیر او را خوانده و کمترین اطلاعی از تاریخ فلسفه دارند، قضاوت‌های بسیار گزنده و نیشداری درباره دانش فلسفی او کرده‌اند.

البته اصراری نیست که هر مفسر از آموزن فلسفی تمام کسانی برخوردار باشد، ولی می‌توان از هر مفسر خواست تا درباره موضوعاتی که هیچ از آنها سردر نمی‌آورد به خود اجازه اظهار نظر ندهد. در غیر اینصورت، کسانی که در موضوع مورد بحث دستی دارند حرف‌های خیلی «تند و نیشداری» درباره او بربزان خواهند راند.

هگل در بخش اول «ایرۃ العمارق» خود، در ذیل ص ۱۰۸، درباره حد و میزان، می‌نویسد: تا جدی که کیفیت و کمیت هنوز از یکدیگر متمایزند و رویهم‌رفته یکی نیستند، این دو تعریف تا اندازه‌ای از یکدیگر مستقل هستند، بطوری‌که، کمیت ممکن است بدون تغییر کیفیت شئی تغییر کند، ولی از سوی دیگر، افزایش یا کاهش کمیت، که در ابتدا برای شئی فرقی نمی‌کند، جدی دارد که اگر بگذرد، به تغییر کیفیت منتهی می‌شود. از اینرو، بطور مثال، تغییر دمای آب در آغاز برحالت مایع آن اثر نمی‌گذارد، اما اگر دمای آن افزایش یا کاهش بیشتر یابد، نقطه‌ای فرامی‌رسد که این حالت انسجام دستخوش دگرگونی کیفی می‌شود و آب به بخار یا به یخ تبدیل می‌گردد. در وهله اول بنظر می‌رسد که تغییر کمی هیچ اثری بر ماهیت اصلی شئی ندارد، ولی در پی این تغییر کمی چیزی نهفته است و این دگرگونی بظاهر ساده کمیت تغییر کیفیت را

\* ص. ۱۰۷ ترجمه فارسی، جلد اول، م. م.

بدبختی اینجاست، آقای بلتف، که هگل این حرف را قبول نداشت و درست ضد آنرا می گفت! آیا هنوز هم فکر می کنید که بدبختی در این است، آقای مفسر؟\* یا شاید در این مورد تغییر عقیده داده اید؟ اگر تغییر عقیده داده اید، پس بدبختی واقعا در چه چیزی است؟ میترسیم ما را به گذرندگی بیش از حد متهم کنید، والا می گفتیم که بدبختی در چه چیز است؟

ما باردیگر می گوئیم که نمی توان از هر مفسری خواست تا با تاریخ فلسفه آشنا باشد. بنابراین بدبختی مفسر روسکایا هسل ممکنست در مرحله اول چندان بزرگ جلوه نکند. ولی بدبختی این است که این بدبختی آخرین بدبختی مفسر نیست، او بدبختی دیگری دارد که بدبختی اصلی او و بدتر از اولی است: او زحمت خواندن کتابی را که می خواست تفسیر کند به خود نداده بود.

آقای بلتف در صفحات ۷۵-۷۶ کتابش (ص ۷۸ چاپ حاضر) - ویراستار) "قطعه ای نسبتاً طولانی از منطق اعظم هگل (*Wissenschaft der Logik*) (علم منطق) - ویراستار) می آورد. این قطعه اینطور شروع می شود: «تغییراتی که در هستی رخ می دهند صرفاً به تبدیل کمیتهی به کمیتهی دیگر محدود نمی شوند، بلکه تبدیل کیفیت به کمیته و همینطور عکس آنرا در بر می گیرند، و غیره...» (ص. ۷۵).

اگر مفسر حداقل این قطعه را خوانده بود، چهار این بدبختی نمی شد، زیرا در آن صورت و قبول نمی کرده که هگل اینرا قبول نداشت و درست ضد آنرا می گفته.

ما می دانیم که اکثر تفسیرها در روسیه - و بدبختانه نه فقط در روسیه - چگونه نوشته می شوند، مفسر کتاب با ورق می زند و فرضاً

\* مفسر دوشماره سوم روسکایا هسل نیز گمان کن از همان عقیده سابق خود طرفداری می کند و به آنها می گوید که با او موافق نیستند موصیاً می کند تا «دست کم» ترجمه روس تاریخ فلسفه جدید اثر اوهررگ - هاینز Oberweg-Heinze را بخواند ولی چرا مفسر «دست کم» خود هگل را نخواند؟  
\* ص. ۹۵ ترجمه فارسی، جلد اول م. م.



ده صفحه ده صفحه یا بیست صفحه بیست صفحه را بسرومت از نظر می‌گذرانند. و قطعه‌هایی را که بنظرش بیش از سایر قسمت‌ها مسا معرف کتاب بنظر می‌رسند علامت می‌زنند. او آنگاه این قطعه‌ها را سر هم می‌کند و عباراتی حاکی از مخالفت یا رضایت (با چاشنی آنها می‌سازد: او «گیج و مبہوت است»، او «بسیار متأسف است» یا «از صمیم قلب می‌پذیرد» - و hey presto! و به این ترتیب تفسیر حاضر و آماده می‌شود. میتوان تصور کرد که در نتیجه چنین کاری چه خزعبلاتی از چاپ درخواهد آمد، بخصوص اگر (همانطور که به گرات اتفاق می‌افتد) مفسر هیچگونه اطلاعی درباره موضوع کتاب مورد بررسی خود نداشته باشد!

حتی به فکرمان هم نمی‌رسد که به مفسران توصیه کنیم تا وجود خود را سوتاپا از این عادت بدپایک سازند: چاره قوزی مرگ است. با همه اینها، آنها باید حداقل وقتی که - مثلاً در مورد مشاجره بر سر تکامل اقتصادی روسیه - منافع حیاتی کشور ما در میان است، کار را جدی‌تر بگیرند. آیا آنها همچنان می‌خواهند با آن تفسیرهای سیکرانه خود خوانندگان ما را هم درباره این موضوع گمراه کنند؟ بالاخره هر چه باشد، آدم باید - به گفته برحق آقای میخائیلوفسکی - حد خود را بشناسد.

آقای میخائیلوفسکی بهمین نحو از روشهای مباحثه آقای پلتف اظهار ناخوشنودی می‌کند. او می‌گوید: «آقای پلتف مرد با استعدادی است و از بدله‌گویی هم بی‌نصیب نیست، اما بدله‌گویی او متأسفانه اغلب لودگی ناخوشایند از کار درمی‌آید. چرا لودگی؟ و این تظاهر لودگی آقای پلتف برای چه کسانی ناخوشایند است؟»

وقتی در دهه ۱۸۶۰ء سوورنیک پوگودین را ریشخند می‌کرد، پوگودین احتمالاً اینطور تصور می‌کرد که نشریه فوق در حق او لودگی ناخوشایند به خرج داده‌است، و قطعاً پوگودین نبود، بلکه همه کسانی که احترام مورخ مسکووی را نگه میداشتند چنین تصویری راداشتند. آیا امروزها هیچ حمله‌ای به دشواری‌های سوت (۸۷) نمی‌شد؟ آیا کم بود عده کسانی که از دست «فیس و افتاده‌های پسر مدرسه‌ای سوت‌زنان» چانشان به لب رسیده بود؟ خوب، به عقیده ما، بدله‌گویی نبوغ‌آمیز «سوت‌زنان» هیچگاه لودگی ناخوشایند از آب درنیامد؛ و اگر کسانی که مورد تمسخر آنها

در سال ۱۸۷۹ مقاله‌ای از سیبر در مجله اسفورا تحت عنوان  
قرار می‌گرفتند طور دیگری فکر می‌کردند، فقط یخا سزاین ضعف انسان  
بود که اوس فیودورویچ لیاپکین-تیاپکین (۵۵) را بر آن داشت تا نامه‌ای را  
که او در آن ده‌هاشی تمام و کماله توصیف شده بود، «خیلی مفصل و  
طولانی» بخواند.

آنهایی که راه و روش بحث کردن آقای بلتف را «منموم» می‌بایند،  
فریاد خواهند زد: «پس اینطور! می‌خواهید بگوئید که آقای بلتف بذله‌گوئی  
دو بر ولیوف و هم قلمزنان او در مجله سوت را دارد؟ خیلی خوب، تا همین‌جا  
کافیست!»

ولی دست‌نگه‌دارید، آقایان! ما آقای بلتف را با «سوت‌زنان» دهه  
۱۸۶۰ مقایسه نمی‌کنیم؛ ما فقط داریم می‌گوئیم که به آقای میخائیلوفسکی  
چه که در این مورد که بذله‌گوئی آقای بلتف به لودگی ناخوشایند تبدیل  
می‌شود یانه و اینکه دقیقاً کجا تبدیل به لودگی ناخوشایند می‌شود قضاوت  
کند. چه کسی حق‌دارد تنها به قاضی برود؟

ولی آقای میخائیلوفسکی آقای بلتف را صرفاً به «لودگی ناخوشایند»  
منهم نمی‌کند، او اتهامی بسیار جدی بر آقای بلتف وارد می‌سازد، برای  
اینکه خواننده خود آسانتر دستگیرش شود که ماجرا از چه قرار است، می-  
گذاریم آقای میخائیلوفسکی خود کیفرخواستش را به زبان خودش بخواند:  
«من دریکی از مقاله‌هایم در روسکایا میسئل آشنا می‌شوم خود را با مرحوم  
ن. ا. سیبر متذکر شدم و در ضمن گفتم که هنگام بحث درباره آینده  
سرمایه‌داری، آن عالم ارزشمند «بهرگونه استدلالی دست زد، اما بعضی  
احساس کوچکترین خطر، خود را پشت‌سر قدرت تکامل دیالکتیکی سه‌گانه  
تفسیرناپذیر و غیرقابل‌تردید پنهان می‌ساخت». آقای بلتف ضمن نقل این  
سخنان من، می‌نویسد: «بیش از یکبار با آن مرحوم صحبت کردیم و حتی  
یکبار هم از دهان او شنیدیم که به تکامل دیالکتیکی اشاره‌ای کند، برعکس،  
او خود چندین بار تاکید کرد که از اهمیت هگل در تکامل علم اقتصاد جدید  
بیخبر است. البته، پشت‌سر مرده هر حرفی می‌شود زد و بنابراین شهادت  
آقای میخائیلوفسکی غیر قابل انکار است. من چیز دیگری می‌گویم: هر  
حرفی را نمی‌شود پشت‌سر مرده زد و بنابراین شهادت آقای بلتف کاملاً  
قابل انکار است...»

«کاربرد دیالکتیک در علم» چاپ شد. این مقاله (ناتمام) شرح و بسط و حتی شاید بتوان گفت تماماً برگردانی بود از *Umwälzung der Wissenschaft* \* خوب. در این صورت بی‌غیر ماندن از اهمیت هگل در تکامل علم اقتصاد جدید پس از ترجمه این کتاب نه تنها برای آقای سیبر بلکه حتی برای پوتوکس-بوگاتیر در شرح مجادله آمیز یاد شده شاهزاده خانم مشکل بنظر می‌رسد. فکر می‌کنم این موضوع برای خود آقای بلتف هم روشن باشد. بهر صورت، من چند کلمه‌ای از دیباچه مختصر سیبر نقل می‌کنم: «کتاب انگلس هم به دلیل استواری و مناسب بودن مفاهیم فلسفی و اجتماعی-اقتصادی که ترویج می‌کند شایسته توجه خاص است و هم به این دلیل که، بمنظور توضیح کاربرد عملی روش تضادهای دیالکتیکی، چندین نمونه جدید و مثال واقعی ارائه می‌دهد که آشنائی نزدیک با این روش شدیداً تسجید شده و در عین حال شدیداً تقبیح شده بررسی حقیقت را بسیار آسان می‌سازد. شاید بتوان گفت که این اولین بار در تاریخ دیالکتیک است که تا این حد واقع‌بینانه به خواننده ارائه می‌شود.

«پنجاهمین سیبر از اهمیت هگل در تکامل علم اقتصاد جدید ناخبر بود! او علاقه زیادی به روش تضادهای دیالکتیکی داشت. حقیقت این چنین است، با مدرک و سند تأیید شده و کاملاً به این پرسش تحریک‌کننده که چه کسی به جای دونفر دروغ می‌گوید جواب می‌دهد.»

حقیقت، مخصوصاً وقتی با مدرک و سند همراه باشد، چیز بسیار خوبی است! ما هم به خاطر حقیقت است که می‌خواهیم چند سطر دیگر از قطعه‌ای که آقای میخائیلوفسکی از مقاله سیبر به نام «کاربرد دیالکتیک در علم» نقل کرده در اینجا بیاوریم.

سیبر درست پس از کلماتی که آقای میخائیلوفسکی قطعه نقل شده از او را پلان خانم می‌دهد، نظر زیر را ابراز می‌کند:

«در هر حال، ما از طرف خود حاضر نیستیم در مورد فایده این روش برای رشته‌های گوناگون علم و همچنین در مورد این که آیا چنین روشی - تا حدی که بتوان اهمیت واقعی برای آن قائل شد - نشان‌دهنده صرفاً

• انقلاب آقای دورینگ در علم (آنتی دورینگ) - ویراستار.

1 *Russkoye Bogatstvo*, January 1895, Part II, pp. 140-41.

صورت دیگری یا حتی نمونه اصلی روش نظریه تکامل یا تکامل عام است. قضاوتی بکنیم. دقیقاً با توجه به همین مفهوم تکامل عام است که نویسنده این روش را مدنظر قرار داده، یادست‌کم می‌کوشد تا آنرا به کمک حقایق حاصل از نظریه تکامل [تطور] مورد تأیید قرار دهد و باید اعتراف کرد که از جهتی شباهت قابل توجهی میان این دو به چشم می‌خورد.

بنابراین می‌بینیم که اقتصاددان فقید روس حتی پس از ترجمه کتاب انگلس به نام انقلاب آقای دورینگ در علم گساکان از اهمیت هگل در تکامل علم اقتصاد جدید و حتی بطور کلی از این موضوع که آیا دیالکتیک را می‌توان بطرز مناسبی در رشته‌های گوناگون علم به کار گرفت، بیخبر داند. در هر حال، او مایل نبود در این باره قضاوتی کند، و بنابراین می‌پرسیم: آیا احتمال دارد که همین آقای سیبر که به خود اجازه نداد تا دربارهٔ مناسب بودن دیالکتیک بطور کلی حرف بزند، آنوقت در مشاجرات خود با آقای میخائیلوفسکی به محض احساس کوچکترین خطر، خود را پشت سر قدرت تکامل دیالکتیکی سه‌گانه تغییر ناپذیر و غیر قابل تردید پنهان کرده باشد؟ چرا فقط در این موارد بود که سیبر عقیده معمولاً متزلزل خود را دربارهٔ دیالکتیک تغییر می‌داد؟ آیا به این دلیل بود که او از سوی دشمنی مهیب تهدید به نابودی می‌شد؟ بعید بنظر می‌رسد! سیبر یا آنقدر دوخته گران دانش خود کمتر از هر کس دیگری امکان داشت از سوی چنین دشمنی تهدید شود.

بله، راستی که حقیقت اگر با سرک و حسد همراه باشد چیز بسیار خوبی است! آقای میخائیلوفسکی و قلس می‌گویند که حقیقت کاملاً به این پرسش تعریف کننده که چه کسی به جای دو نفر دروغ می‌گوید جواب می‌دهد، کاملاً محق است!

اما اگر روح روسی، پس از حثول در جسم فرد معینی، بی‌تردید به تعریف حقیقت روی می‌آورد، راضی نمی‌شود که حقیقت را فقط یک بار به جای دو نفر تعریف کند؛ بلکه برای سیبر فقید دوبار آنرا تعریف می‌کند؛ یکبار زمانی که می‌گوید که سیبر خود را پشت سر قدرت سه‌تائی پنهان می‌ساخت و بار دوم، هنگامی که با گستاخی حیرت‌آوری درست همان قطعه‌ای را نقل می‌کند که تماماً ثابت می‌کند که آقای بلنک محق است، بدا به حال شما، بدا به حال شما، آقای میخائیلوفسکی!

آقای میخائیلوفسکی فریاد برمی آورد: «بیخبر ماندن از اهمیت هگل در تکامل علم اقتصاد جدید پس از ترجمه انقلاب دورینگ مشکل بنظر می رسد.» آیا این امر واقعا آنقدر مشکل است؟ به اعتقاد ما، بهیچوجه اینطور نیست، برای سبب که کتاب یاد شده را ترجمه کرده بود بیخبر ماندن از عقیده انگلس (والبته عقیده مارکس) درباره اهمیت هگل در تکامل علم یاد شده واقعا مشکل بود. ولی چنانکه بدیهی است و از دیباچه او برمی آید، سبب از این عقیده بیخبر نبود، اما سبب امکان دارد از عقیده دیگران راضی نباشد. او در مقام دانشمندی جدی که به عقیده دیگران تکیه نمی کند، بلکه عادت دارد هر موضوعی را خود بررسی کند، هر چند که عقیده انگلس درباره هگل را می دانست، با همه اینها به خود اجازه نمی داد که بگوید: «من با هگل و نقش او در تاریخ تکامل مفاهیم علمی آشنا هستم.» این تواضع یک دانشمند شایسته برای آقای میخائیلوفسکی غیر قابل درک باشد؛ او خود به ما می گوید که «مدعی» آشنائی با فلسفه هگل نیست، با این وجود گستاخی به خرج می دهد و هر طور که می خواهد درباره آن داد سخن می دهد. اما *quod licet bovi non licet Jovi* آقای میخائیلوفسکی که در تمام عمر چیزی جز روزنامه نگاری زرنگت نبوده، از همان جسارت طبیعی اعضا این حرفه برخوردار است. ولی او تفاوت میان خود و اهل علم را فراموش کرده است. او به برکت همین فراموشکاری حرفه ای زده که کاملا نشان می دهند که «روح» بطور قطع «بجای دو نفر دروغ می گوید».

بدابحال شما، بدابحال شما، آقای میخائیلوفسکی!

ولی آیا این «روح» شایسته و لایق فقط بجای دو نفر حقیقت را تحریف می کند، خواننده احتمالا موضوع و حذف لحظه شکوفائی، از سوی آقای میخائیلوفسکی را بنظر دارد. حذف این «شکوفائی»، «اهمیت زیادی» دارد؛ این امر نشان می دهد که او حقیقت را از جانب انگلس هم تحریف کرده است. چرا آقای میخائیلوفسکی کلمه ای درباره این واقعه آموزنده بر زبان نیاورده است؟

بدابحال شما، بدابحال شما، آقای میخائیلوفسکی!

ولی می دانید چه؟ شاید «روح روسی» حقیقت را تحریف نمی کند؛ شاید بیچاره دارد حقیقت محض را می گوید، کافیتست فرض کنیم که سبب فقط سرپرست نویسنده جوان می گذاشته و می کوشیده تا با «سه تایی» او را

به وحشت بیاندازد، در راستگویی او جای هیچ شک و شبهه‌ای نخواهد بود. برامتی که این بیشتر به حقیقت نزدیک است: آقای میخائیلوفسکی به ما اطمینان می‌دهد که سبیر باروش دیالکتیک آشنا بود. سبیر از آنجا که با این روش آشنا بود لابد خیلی خوب می‌دانست که هگل هیچگاه سه‌تایی را به‌عنوان یک استدلال به‌کار نگرفت. از طرف دیگر، آقای میخائیلوفسکی از آنجا که هگل رانمی‌شناخت، امکان دارد که در گفتگو با سبیر این فکر را بیان کرده باشد. فکری که او بعدها یکرآت بیان کرد. که کل استدلالات هگل و هگلی‌ها براساس احضار سه‌تایی قرار دارد. این فکر لابد برای سبیر سرگرم‌کننده بود، بنابراین او هم دست به‌کار احضار سه‌تایی شد تا سر بر جوان تند مزاج اما نامطلع بگذارد. البته اگر سبیر می‌دانست که با این شوخی خود آقای میخائیلوفسکی را بعدها توی چه هچلی می‌اندازد، مطمئناً از این کار اجتناب می‌کرد، ولی او نمی‌توانست چنین وضعی را پیش‌بینی کند و از اینرو به‌خود اجازه داد تا به‌زیان آقای میخائیلوفسکی سر بر سرش بگذارد. اگر فرض ما صحیح باشد، در راستگویی آقای میخائیلوفسکی هیچ جای شک و تردیدی باقی نمی‌ماند. بگذار آقای میخائیلوفسکی خاطرات خود را خوب زیرورو کند؛ شاید واقعه‌ای را بیابد بی‌اورد که نشان دهد فرض ما چندان بی‌پایه و اساس هم نیست. ما به‌سهم خود از شنیدن خبر چنین واقعه‌ای که آبرو و حیثیت «روح روسی» را نجات می‌دهد از جان و دل خوشحال خواهیم شد. آقای بلتف هم البته خوشحال خواهد شد.

آقای میخائیلوفسکی آدم بسیار جالبی است. او از دست آقای بلتف دلخور است، زیرا او گفته که در «کشفیات» جامعه‌شناس ذهنی‌ما، «ذهن روسی و روح روسی» همان مطالب کهنه را نشنوار می‌کند و بجای دو نفر دروغ می‌گوید. آقای میخائیلوفسکی عقیده دارد که درست است که آقای بلتف را نمی‌توان به‌خاطر محتوای این گفته مسئول دانست، اما به‌خاطر انتخاب چنین گفته‌ای که می‌توان مسئولش به‌حساب آورد. فقط گستاخی راه و رسم بحث و مجادله ما است که جامعه‌شناس لایق و شایسته ما را وامی‌دارد اعتراف کند که ملاست کردن آقای بلتف به‌خاطر این‌کار در حکم یاریک‌بینی بیش‌ازحد خواهد بود. ولی آقای بلتف «این گفته» را از چه کسی وام گرفت؟ او آنرا از پوشکین به‌وام گرفت. یوجین اونگین عقیده داشت که در کلیه روزنامه‌های ما ذهن روسی و روح روسی همان مطالب کهنه را

نشخوار می‌کند و بجای دونفر دروغ می‌گوید. آیا پوشکین را می‌توان مسئول عقیده شدیدالمن قهرمان او دانست؟ تا آنجا که می‌دانیم تاکنون هیچکس بفکرش خطور نکرده که اونگین عقیده خودشاعر بزرگ را بیان می‌کند. هر چند که احتمال دارد کسانی اینطور فکر کنند. اما حالا آقای میخائیلوفسکی میخواهد آقای پلتف را به خاطر یافتن هیچ چیز جز تکرار همان مطالب کهنه و «بجای دونفر دروغ گفتن» در نوشته های آقای میخائیلوفسکی سرزنش کند. چرا؟ چرا نباید «این گفته» را در مورد «آثار» جامعه‌شناس ما به کار گرفت؟ شاید به این دلیل که این آثار، بنظر این جامعه‌شناس، مستحق رفتار محترمانه‌تری هستند. ولی به قول خود آقای میخائیلوفسکی، این موضوع «قابل بحث» است.

آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «واقعیست این است که در این قطع، آقای پلتف مرا محکوم به هیچگونه دروغگویی نکرده است؛ او فقط حرف مفتزده تا بحث را داغتر کند و از این گفته فقط به عنوان «برگه‌انجیر»<sup>\*</sup> استفاده کرده است» (ص. ۱۴۰). چرا «حرف مفتزده» و «عقیده راسخ خود را بیان» نکرده است؟ مفهوم جمله زیر چیست: آقای میخائیلوفسکی در مقاله‌های خود همان مطالب کهنه را نشخوار می‌کند و بجای دونفر دروغ می‌گوید؟ معنی آن این است که آقای میخائیلوفسکی فقط عقاید قدیمی را بر زبان می‌آورد که از مدت‌پیش در غرب مردود شمرده شده‌اند و او با این کار خطاهای خانگی خود را به خطاهای غربی‌ها اضافه می‌کند. آیا واقعاً وقتی دربارهٔ فعالیت‌های ادبی آقای میخائیلوفسکی چنین عقیده‌ای بیان می‌شود، استفاده از برگه‌انجیر مطلقاً ضرورت دارد؟ آقای میخائیلوفسکی حتم دارد که چنین عقیده‌ای فقط «حرف مفت» است و لیس ارزیابی جدی و متفکرانه نیست، اما - باز بقول خود او - این گفته قابل بحث است.

نویسندهٔ این‌طور کاملاً باخونسردی و تأمل و بی‌آنکه نیازی به برگه‌انجیر احساس کند، اعلام می‌کند که به اعتقاد او اظهار نظر نه چند آن خوبی دربارهٔ «آثار» آقای میخائیلوفسکی نشانه خریدندی است. اما اگر آقای پلتف هنگام صحبت دربارهٔ «روح روسی»، آقای

\* اشاره به برگه‌انجیری است که معمولاً در تابلوهای نقاشی آدم و حوا برای ستر صورت به کار گرفته می‌شود. ص. ۴۰۴.

میخائیلوفسکی را محکوم به دروغگویی نکرد، پس چرا «جامعه‌شناس» سا  
 برای شروع منازعه شوم بر سر سبب دقیقاً روی ایمن «گفته» انگشت  
 گذاشت؟ شاید برای این که منازعه را «داغتر» جلوه دهد. در واقع روشهایی  
 از این قبیل به هیچ وجه باعث داغتر شدن بحث نمی‌شوند، ولی عده‌ای هستند که  
 فکر می‌کنند این روشها خیلی داغ هستند. در یکی از طرح‌های گ. ک. ا.  
 اسپنکی، همسر یک کارمند دولت مشغول دعوا و سرافعه با یک سرایدار  
 است. سرایدار بر حسب اتفاق کلمه *podlye* (نزدیک - سوپرستار) را  
 بر زبان می‌آورد. همسر کارمند فریاد می‌زند: «چه گفتی، به من می‌گویی  
*podlaya* (هوزه - سوپرستار). به من؟ نشانت می‌دهم! پسرم توی هلند  
 خدمت می‌کنه و غیره و غیره. آقای میخائیلوفسکی مثل آن همسر کارمند  
 دولت روی یک کلمه انگشت می‌گذارد و با حرارت بسیار می‌گوید: «من  
 به جای دونفر دروغ می‌گویم، من؟ جرئت می‌کنید در راستگویی من تردید  
 کنید؟ خوب، در این صورت من شمارا محکوم می‌کنم که بجای چندین نفر  
 دروغ می‌گوئید. بیاد بیاورید درباره سبب چه گفتید! ما آنچه را آقای  
 پلتف درباره سبب گفت بیاد می‌آوریم و درمی‌یابیم که حقیقت محض را  
 گفته است. Die Moral von der Geschichte (نتیجه احلاقی که از  
 این داستان می‌گیریم. سوپرستار) این است که داغی بیش از حد نه به حال  
 همسر کارمند مفید واقع می‌شود و نه به حال آقای میخائیلوفسکی.

آقای پلتف این سبب را برهمه گرفته تا لابت کند که پیروزی نهایی  
 یک‌گرائی ماده‌گرا را نظریه موسوم به ماده‌گرائی اقتصادی در تاریخ  
 نظریه‌ای که گفته می‌شود نزدیکترین رابطه را با ماده‌گرائی فلسفی کلی  
 دارد، بیار آورد. آقای پلتف با توجه به این هدف، دست به سیر و سیاحتی  
 در تاریخ فلسفه زد. این که سیر و سیاحت او تا چه اندازه بی‌ربط و ناقص  
 است حتی از عناوین فصوای که به سیر و سیاحت خود اختصاص داده نیز  
 معلوم می‌شود: «ماده‌گرائی فرانسه در قرن هیجدهم»، «مورخان فرانسوی  
 دوران احیای سلطنت»، «تخیل‌گرایان»، «فلسفه پندارگرای آلمان» (ص. ۱۴۶).  
 باز هم آقای میخائیلوفسکی بیخودی داغ می‌کند و باز هم داغ‌کردنش  
 به حال او منید واقع نمی‌شود. اگر افسای پلتف حتی طرح کوتاهی از  
 تاریخ فلسفه نوشته بود، سیر و سیاحتی که طی آن او از ماده‌گرائی فرانسه  
 قرن هیجدهم به سراغ مورخان فرانسوی دوران احیای سلطنت، از ایمن



مورخان سر وقت تغیل‌گرایان، از تغیل‌گرایان نزد پندارگرایان آلمان و غیره می‌رود، واقعا بی‌ربط و غیرقابل درک بود. ولی اصل مطلب اینجاست که آقای بلنت نمی‌خواست تاریخ فلسفه بنویسد. او در همان صفحه اول کتابش می‌نویسد که می‌خواهد شرح کوتاهی از نظریه‌ای بدست‌دهد که به غلط ماده‌گرایی اقتصادی خوانده می‌شود. او بعضی مبادی ضعیف‌این نظریه‌ها در میان ماده‌گرایان فرانسوی یافت و نشان داد که این مبادی را مورخان فرانسوی دوران‌احیای سلطنت به‌میزان قابل‌توجهی تکامل بخشیدند! انگاه، او به‌کسانی روی‌آورد که تخصصشان تاریخ نبود، ولی به‌رحال مجبور بودند فکر خود را متوجه مسائل اساسی تکامل تاریخی‌انسان کنند. منظور تغیل‌گرایان و فیلسوفان آلمانی است. او بطور مفصل از کلیه ماده‌گرایان قرن هیجدهم، مورخان دوران‌احیای سلطنت، تغیل‌گرایان پاپندارگرایان دیالکتیکی نام‌نبرد، بلکه فقط عمده ایشان، یعنی از کسانی را ذکر کرد که بیش از دیگران به حل مسئله مورد علاقه وی گشک کردند. او نشان داد که کلیه این افراد فوق‌الماده با استعداد و کاملا مطلع خود را در دام تضادهایی گرفتار ساختند که تنها راه منطقی خلاصی از آن را نظریه مارکس درباره تاریخ ارائه کرد. خلاصه اینکه، *il prenait son bien où il le trouvait* (او جنسش را از هر جا که دستش رسید جور کرد. - وهر استار). چه ایرادی می‌توان از این روش گرفت؟ چرا آقای میخائیلوفسکی از آن خوشش نمی‌آید؟

اگر آقای میخائیلوفسکی نه تنها لودویگ فوئرباخ و انقلاب‌دورینگت در علم اثر انگلس را خوانده، بلکه همچنین مهتر از همه - آنها را فهمیده‌است، آنوقت خوب‌سی‌دانند که نظرات ماده‌گرایان فرانسوی قرن گذشته، مورخان فرانسوی دوران‌احیای سلطنت، تغیل‌گرایان و پندارگرایان دیالکتیکی چه سهم مهمی در تکامل اندیشه‌های مارکس و انگلس داشتند. آقای بلنت با ارائه شرح مختصری از اصولی‌ترین نظرات گروه اول و دوم و سوم و چهارم بر این اهمیت تأکید ورزید. آقای میخائیلوفسکی با خواندن این شرح با حالتی تعقیرآمیز شانه‌هایش را بالا می‌اندازد؛ او طرح آقای بلنت را نمی‌پسندد، ما در پاسخ او می‌گوئیم که هر طرحی اگر مقصود مؤلفش را تأمین کند طرح خوبی است. و تا آنجا که می‌دانیم حتی مخالفان آقای بلنت هم انکار نمی‌کنند که مقصود او تأمین شده‌است.

«آقای بلنف هم دربارهٔ مورخان فرانسوی و هم دربارهٔ تخیل‌گرایان صحبت می‌کند و هر دو دسته را به نسبت درک یا فقدان درک آنها از اقتصاد به عنوان شالوده بنای اجتماعی ارزیابی می‌کند. ولی عجیب است که او هیچ اسمی از لوئی بلان نمی‌برد. در حالی که مقدمه *Histoire de dix ans* (۸۹) (تاریخ ده سال، سویراستاز) کفایت تا مقام افتخارآمیزی در صفوف نخستین آموزگاران ماده‌گراتی به اصطلاح اقتصادی به او ببخشد. البته در این مقدمه خیلی چیزهاست که مورد قبول آقای بلنف نمی‌تواند باشد. ولی در این کتاب همچنین از مبارزه طبقات و شرحی از هویت اقتصادی آنها و از اقتصاد بمنزله علت اصلی و نهایی سیاست و همچنین خیلی چیزهای دیگر صحبت می‌شود که بعدها در آئین مارکس که آقای بلنف انقدر سنگدل و رابیه‌سینه می‌زند، ادغام شد. من به حذف نام لوئی بلان از این پرو اشاره می‌کنم که در درجه اول کار حیرت‌آوری است و از هدفهای متوازی معینی حکایت می‌کند که هیچ‌دخمه‌مشرکی بابتی فرضی ندارند» (ص. ۱۵۰).

آقای بلنف از پیشینیان مارکس حرف می‌زند. لوئی بلان تقریباً معاصر او بود. مطمئناً *Histoire de dix ans* زمانی منتشر شد که نظرات تاریخی مارکس هنوز شکل نهایی به خود نگرفته بود. ولی این کتاب نمی‌توانست تأثیری قاطع بر نظرات مارکس داشته باشد. فقط به این دلیل که نظرات لوئی بلان دربارهٔ سرچشمه‌های درونی تکامل اجتماعی مطلقاً حاوی هیچ چیز تازه، بطورمثال، در مقایسه با نظرات آگوستین تیری باکیزوه، نبود. این کاملاً درست است که در این کتاب همچنین از مبارزه طبقات و شرحی از هویت اقتصادی آنها و از اقتصاد، و غیره صحبت می‌شود. ولی همانطور که آقای بلنف بطور انکارناپذیری نشان داد، تیری و کیزوه سینه نیز از همه این چیزها صحبت کرده بودند. گویزوه که امور را از زاویه مبارزه طبقات می‌دید، نسبت به مبارزه بورژوازی با اشرافیت هم‌دردی نشان می‌داد. ولی نسبت به مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی که درست در زمان او آغاز شده بود، خصومت می‌ورزید. لوئی بلان با این

مبارزه همدردی نشان می‌داد.<sup>۳۰</sup> [او از این لحاظ با گیزو فرق داشت، ولی تفاوت اساسی میان آندو وجود نداشت. این تفاوت هیچ چیز تازه‌ای به نظر لوتی بلان درباره اقتصاد به‌منزله علت اصلی و نهانی سیاست نیافزود.]<sup>۳۱</sup>

لوتی بلان نیز مثل گیزو می‌گفت که نهادهای سیاسی در هستی اجتماعی هر ملت ریشه دارند و اینکه هستی اجتماعی را در تحلیل نهایی مناسبات مالکیت تعیین می‌کند؛ اما لوتی بلان هم مانند گیزو هیچ نمی‌دانست که این مناسبات مالکیت از کجا پدیدایشان شده‌است. به همین دلیل است که گیزو، برغم اقتصاد خود چاره‌ای نداشت جز آنکه به آغوش پندارگرایی بازگردد. حتی اگر کسی پایه مکتب‌خانه هم نگذاشته باشد می‌داند که نظرات وی درباره فلسفه و تاریخ پندارگرایانه بودند.<sup>۳۲</sup>

در زمانی که *Histoire de dix ans* منتشر شد، مسئله فوری علوم اجتماعی، مسئله‌ای که «بعدها» بدست مارکس حل شد، این بود که مناسبات مالکیت از کجا پدید می‌آیند. می‌توان بسادگی فرض کرد که دقیقاً به این دلیل بود که آقای بلتف حرفی درباره لوتی بلان نزد، اما آقای میخائیلوفسکی ترجیح می‌دهد تا درباره هدفهای متوازی چریزیبائی کند. *Chacun a son goût!* (هرکس برای خودش سلیقه‌ای دارد. - ویراستار).

به عقیده آقای میخائیلوفسکی، سیر و سیاحت آقای بلتف در تاریخ فلسفه «حتی ضعیف‌تر از آنست که این عناوین فصول (یادشده) نشان

---

\* اما بطریق خاص خود و همین امر بود که باعث شد نقش مصیبت‌باری در ۱۸۴۸ بعهده بگیرد. شکافی واقعی میان مبارزه طبقاتی بدانگونه که «بعدها» مورد نظر مارکس بود و مبارزه طبقاتی بدان‌سان که لوتی بلان در نظر داشت، قرار دارد. هرکس که متوجه این شکاف نمی‌شود مانند آن مردی است که به باغ وحش رفت و متوجه حضور فیل نشد. (۳۰)

\*\* پانویس چاپ ۱۹۰۵ - ویراستار.

\*\*\* لوتی بلان در مقام پندارگرایی سطحی‌پائین (یعنی، غیر دیالکتیکی) طبیعتاً «فرمول پیشرفت» خاص خود را داشت که با وجود «حقارت نظری» آن دست کم بدین‌راز «فرمول پیشرفت» آقای میخائیلوفسکی نبود.

می‌دهند. به چه دلیل؟ به این دلیل که آقای بلنت می‌گوید: «هگل دیدگاه آندسته از متفکران - چه پندارگرا، چه ماده‌گرا - را که بجهت درک نکردن روند تکامل پدیده‌ها، ناخواسته آنها را متحجر، گسسته و غیرقابل تبدیل به یکدیگر نشان می‌دادند، متافیزیکی می‌خواند. او در مقابل این دیدگاه، دیالکتیک را قرار داد که پدیده‌ها را دقیقاً در روند تکاملی خود و در نتیجه در ارتباط متقابل با یکدیگر بررسی می‌کند. آقای بلنت خود را کارشناس فلسفه در این باره مودیان اظهار نظر می‌کند: «آقای بلنت خود را کارشناس فلسفه هگل می‌داند، من خوشحال می‌شوم که از ایشان و از هر شخص مطلع دیگری بیاموزم و برای شروع کار از آقای بلنت می‌خواهم تا به ما بگوید که تعریف بنظاهر هگلی خود را از دیدگاه متافیزیک از کدام قسمت از اثر هگل نقل کرده‌است، من به خود جرئت می‌دهم که بگویم ایشان نمی‌توانند این قسمت را نام ببرند. از نظر هگل، متافیزیک آئین ذات مطلق چیزهاست که ورای حدود تجربه و مشاهده و درونی‌ترین لایه‌های پدیده‌ها قرار دارد... آقای بلنت تعریف بنظاهر هگلی خود را نه از هگل بلکه از انگلس گرفته (در همان اثر مجادله‌آمیز علیه دورینگت). که کاملاً بطور دلخواهی مرزهای میان متافیزیک و دیالکتیک را با علامت تحریک ناپذیری پامیال بودن از یکدیگر جدا می‌کند» (ص. ۱۶۷).

مانسی دانیم آقای بلنت چه پاسخی به این موضوع خواهد داد. ولی ما «برای شروع کار» به خودمان اجازه می‌دهیم تا بی‌آنکه منتظر توضیح او بشویم، پاسخ جامعه‌شناس ذهنی لایق و شایسته خود را بدهیم.

ما به قسمت اول «دایرةالمعارف هگل» مراجعه می‌کنیم و در آنجا در ذیل ص. ۲۱ (ص. ۵۷ ترجمه روسی آقای و. چیزوف) می‌خوانیم: «طرز تفکر این متافیزیک به مفهوم هینی آزاد و حقیقی نبود، چون که شئی را به حال خود نمی‌گذاشت تا از درون خود آزادانه تکامل یابد و خود تعاریف خود را پیدا کند، بلکه آنرا به عنوان چیزی حاضر و آماده تلقی می‌کرد... این متافیزیک در حکم جزم‌گرایی است، زیرا مطابق با ماهیت تعاریف نهائی، باید فرض می‌کرد که از دو قضیه متضاد... یکی ضرورتاً درست و دیگری ضرور تا غلط است» (ص. ۲۲، ص. ۵۸ ترجمه روسی).

هگل در اینجا به متافیزیک پیش از کانت اشاره می‌کند که بنظر او وریشه‌کن شده و از صفوف علم بیرون رانده شده است.